

# فقر و توزیع درآمد



- 
- تله‌های فقر، محرومیت نسبی و عدالت اجتماعی
  - برون‌داد سیاست‌های اجتماعی در بهبود توسعه انسانی در سال‌های پس از انقلاب اسلامی
  - عدالت اجتماعی به مثابه سنگ بنای پایداری دستاوردهای انقلاب دانایی
  - فقر در روستا
-

## تله‌های فقر، محرومیت نسبی و عدالت اجتماعی

حسین راغفر\*

تاریخ دریافت: ۸۶/۲/۲۵

تاریخ پذیرش: ۸۶/۳/۳

### چکیده:

این مقاله تلاشی است برای ارائه پاسخ تحلیلی به دو مسئله اساسی در حوزه فقر و نابرابری. نخست اینکه چرا فقر در بعضی جوامع و در میان بعضی از گروه‌ها پایدار است؟ و دوم اینکه یک جامعه چه میزان و تا کجا نابرابری‌ها را تحمل می‌کند و چه زمانی آن را پس می‌زند و نابرابری تبدیل به خشم مردم نسبت به نظام اجتماعی به عنوان مولد نابرابری‌های غیرقابل تحمل می‌شود؟ در پاسخ به سؤال نخست، تحلیلی از تله‌های فقر ارائه می‌شود و در پاسخ به سؤال دوم مفهوم محرومیت نسبی معرفی می‌شود. در پایان با ارائه یک چارچوب قراردادی شاخصه‌های مقابله با عوامل فقر پایدار و نابرابری‌های اجتماعی برشمرده می‌شوند.

### مقدمه:

فقر و نابرابری دو پدیده‌ی ملازم جوامع بشری بوده‌اند که همواره مورد توجه نویسندگان و محققین اجتماعی قرار داشته‌اند، اما وقتی این دو در جامعه‌ای شدت می‌گیرند و همرویداد می‌شوند موجبات نگرانی دولتمردان و سیاست‌گذاران را فراهم می‌آورند. از سوی دیگر، رشد اقتصادی با درجات متفاوتی از شدت و پیوستگی در بین کشورها و مناطق مختلف جهان در جریان است و گروهی از اقتصاددانان کوشیده‌اند آن را مبنای تحلیل فقر و غنی و تفاوت‌های توسعه‌یافتگی جوامع قرار دهند. اما تحقق رشد اقتصادی مستلزم پیش شرط‌هایی است که

\* عضو گروه اقتصاد دانشگاه الزهراء

رشد تنها در زیست بوم مناسب خود محقق و پایدار می‌شود. دسترسی به حداقلی از سرمایه انسانی و فیزیکی فراتر از آستانه‌هایی که متناسب با شرایط خاص هر جامعه تعیین می‌شوند ضرورت دستیابی به نوع خاصی از سازمان اقتصادی است که خود پیش شرط اصلی رشد و توسعه است.

ناتوانی در دستیابی به حداقل‌هایی از سرمایه‌های انسانی و فیزیکی از جمله شرایطی است که به پایداری فقر و نابرابری در جامعه می‌انجامد؛ شرایطی که معمولاً خروج از آنها به تنهایی توسط فرد یا خانواده فقیر امکان‌پذیر نمی‌باشد و همین شرایط به استمرار فقر از نسلی به نسل دیگر کمک می‌کند و دسته نخست از تله‌های فقر را تشکیل می‌دهند.

اما بدون تردید مانع اصلی توسعه اقتصادی که شرایط لازم را برای رشد و توسعه فردی مهیا می‌سازد وجود نهادهای ضد توسعه‌ای و فقدان نهادهای ضروری توسعه است. مهمترین نهادهایی که کارکرد صحیح آنها شرط ضروری توسعه پایدار و متوازن است نهاد قضایی است. این نهاد حقوق مالکیت و اجرای تعهدات طرفین قراردادها را تضمین می‌کند، از تعدی اقویا به حقوق ضعفا و حقوق فردی و اجتماعی آحاد جامعه ممانعت می‌کند، امنیت و نظم اجتماعی را برقرار می‌کند.

نهاد دیگر، نهاد تولید است که به دنبال خود مناسبات خاصی را در جامعه برقرار می‌کند و موجب شکل‌گیری و رشد نهادهای دیگری متناسب با نظام تولیدی می‌شوند. در بسیاری از موارد شکل‌گیری نهادهای خاصی در کشورهای در حال توسعه خود تبدیل به مانعی برای توسعه شده‌اند و ماهیت ضد توسعه‌ای پیدا کرده‌اند. وجود این نهادها به طور نظام‌مند به نفع گروه‌های ممتاز و به زیان گروه‌های فقیر عمل می‌کنند و در بسیاری از موارد تبدیل به موانع مستحکمی برای گریز از فقر توسط فقرا می‌شوند.

زیست بوم نامتناسب عامل دیگری برای شکل‌گیری فرهنگ کژ و هنجارهای غلط و الگوهای رفتاری بد هستند. این دسته از عوامل پایداری فقر و نابرابری حتی در جوامع پیشرفته به طور گسترده‌ای وجود دارد و موسوم به تله‌های فقر حاصل از اثرات همسایگی است.

پدیده کاملاً مرتبط با تله‌های فقر، نابرابری است. اگرچه همه جوامع مشحون از نابرابری‌های مختلف بوده‌اند اما سؤال مورد توجه محققین و سیاست‌گذاران این است که رابطه بین نابرابری‌ها با احساس خشم و انزجار از نابرابری‌ها چیست؟ آستانه‌ی تحمل یک

جامعه نسبت به نابرابری‌ها تا کجاست؟ چرا در بعضی جوامع اشکال نابرابری‌های شدید به سهولت تحمل می‌شوند؟ در بررسی پاسخ به این سؤالات رابطه بین نابرابری و خشم در سه بعد نابرابری اجتماعی یعنی ثروت، منزلت و قدرت بررسی می‌شود.

در این بررسی عمدتاً بر رویکرد رانسیمن (۱۹۶۶) تأکید می‌شود و به این ترتیب از مفاهیم محرومیت نسبی و گروه مرجع معرفی شده توسط او بهره گرفته می‌شود. سپس با استفاده از نظریه عدالت به مثابه انصاف رالز (۱۹۷۱) و با تأکید بر اصل دوم نظریه عدالت او یک چارچوب قراردادی برای پاسخ به مشکلات ناشی از تله‌های فقر و نابرابری ارائه می‌شود.

### تله‌های فقر

یک نگاه متعارف درباره فقر وجود دارد که هنوز عمده مباحث عمومی درباره فقر را تغذیه می‌کند. در این نگاه متعارف صرفنظر از اینکه یک فرد ابتدا چقدر فقیر باشد این باور وجود دارد که او می‌تواند با تلاش، توانایی و قدرت درونی خود را از فقر نجات دهد.

آنچه که در این دیدگاه حائز اهمیت است این نکته است که سازوکارهایی که موفقیت‌های اجتماعی - اقتصادی یک فرد را تعیین می‌کنند عمدتاً تحت کنترل خود او هستند. به همین مناسبت این دیدگاه موسوم به مدل موفقیت تعیین درآمد است.

نظریه‌های سنتی اقتصاد رقابتی از دیدگاه تعیین درآمد حمایت می‌کنند و معتقدند که در یک اقتصاد کاملاً رقابتی، افراد دریای فرصت‌های اقتصادی‌ای را که به تلاش مولد و پس‌انداز پاداش می‌دهند، در می‌نورند. فقر اولیه نوعاً تله افراد نیست، فقط آنهایی که تلاش نمی‌کنند در آن باقی می‌مانند.<sup>۱</sup> با همین استدلال آنهایی نیز که به ثروت دست یافته‌اند برای حفظ آن باید تلاش کنند؛ رخوت و سستی موجب دائمی شدن ثروت نمی‌شود. اما تداوم سرسختانه فقر در بخش‌های عمده‌ای از جهان و حتی در مناطقی از کشورهای ثروتمند موجب شده است تا قدرت تبیینی مدل موفقیت مورد تردیدهای جدی قرار گیرد.

در ابتدای قرن بیست و یکم جهان با سطح بی‌سابقه‌ای از نابرابری مواجه است. امروزه، فردی که درآمد دو دلار در روز داشته باشد در نیمه بالایی توزیع درآمد جهانی قرار می‌گیرد. به طور کلی نابرابری درآمدی در جهان در طول دو قرن گذشته به طور قابل توجهی افزایش یافته است، به طوری که امروزه ۱۰ درصد ثروتمندترین جمعیت جهان بیش از نیمی از درآمد جهانی را به دست می‌آورند، در حالی که ۵۰ درصد فقیرترین جمعیت جهان کمتر از ۱۰

درصد را دریافت می‌کنند. در ایالات متحده که بیشترین اعتقاد به اسطوره‌های امکان‌پذیری از فقر به غنی وجود دارد، پسری که اولیاء او در میان پایین‌ترین دهک درآمدی قرار دارند وقتی بزرگ شود بیست و چهار مرتبه بیشتر امکان دارد که در پایین‌ترین دهک درآمدی قرار گیرد تا در دهک بالایی. پسری که اولیاء او در دهک بالای درآمدی قرار دارند ده مرتبه بیشتر امکان دارد که در دهک بالایی قرار گیرد تا در دهک پایینی.<sup>۲</sup>

اقتصاددانان برای تبیین این روندها و انگاره‌ها با مشکل مواجهند. چنین تصور می‌شود که رقابت اقتصادی، همراه با نهادهای لیبرالی موجب همگرایی در ثروت اقتصادی می‌شود. فرض همگرایی بین کشورها و در طول نسل‌ها طی دو دهه گذشته مورد تأکید گروهی از اقتصاددانان بوده است. طبق قضیهٔ برابری بین‌المللی قیمت عوامل تولید و تحت شرایط خاصی، تجارت آزاد نرخ‌های دستمزد شرکای تجاری را یکسان می‌کند. نیروی دیگری که به همگرایی کمک می‌کند «برگشت به سمت میانگین»<sup>۳</sup> در فرایندهای انتقال بین نسلی است.

چنین مشاهده شده است که فرزندان کسانی که اولیاء آنها بلندتر از میانگین هستند نیز بلندتر از میانگین هستند اما نوعاً به میزان کمتری بلندتر از میانگین هستند. این برگشت به سمت میانگین برای ثروت و درآمد نیز مستند شده است. اما به نظر می‌رسد در اغلب موارد فشارهای همگرایی با فشارهای مخالف خود خنثی شده‌اند.

تحقیقات اخیر در اقتصاد نظریه‌های جدیدی را برای پایداری فقر مطرح ساخته‌اند. این نظریه‌ها به طور آشکاری از مدل موفقیت توزیع درآمد فاصله می‌گیرند. آنها سازوکارهایی را توصیف می‌کنند که می‌توانند موجب تداوم فقر شوند یعنی تله‌های فقر را شکل می‌دهند. این نظریه‌ها به این دو سؤال پاسخ می‌دهند، نخست اینکه چگونه بعضی از اقتصادها توسعه نمی‌یابند و دوم اینکه چگونه بعضی از زیرگروه‌ها در درون اقتصادهای ثروتمند نمی‌توانند در کامیابی و موفقیت اقتصادی سهیم شوند. تحقیقات اخیر سه دسته کلی تبیین برای تداوم فقر شناسایی کرده است.

نخست اینکه، آستانه‌های بحرانی<sup>۴</sup> در ثروت یا سرمایه انسانی وجود دارند که باید به آنها دست یافت. پیش از آنکه نیروهای نظریه رقابتی استاندارد شکل بگیرند هم کشورها و هم افراد می‌توانند با آستانه‌ها مواجه شوند؛ و آستانهٔ بحرانی برای یک فرد، به طور کلی، بستگی به محیطی خواهد داشت که در آن به سر می‌برد. به عنوان مثال، اگر نرخ‌های دستمزد کارگران

غیرماهر به خاطر عرضه بیش از اندازه افراد غیرتحصیل کرده به اندازه کافی پایین نگهداشته شوند، یک فرد فقیر چنانچه در یک کشور در حال توسعه با جمعیت تحصیل کرده اندک بماند، ممکن است هرگز نتواند به اندازه کافی پس انداز کند تا بتواند از فقر بگریزد اما اگر به کشوری با جمعیت تحصیل کرده بیشتر مهاجرت کند، می تواند خود را از فقر نجات دهد. آستانه های بحرانی وقتی بروز می کنند که سرمایه گذاری های زیاد برای افزایش بهره‌وری مورد نیاز باشند، یا به طور کلی تر وقتی که صرفه جویی های در مقیاس وجود دارند با صرفه جویی های در مقیاس، یک افزایش در محصول، هزینه های هر واحد تولید را کاهش می دهد که زنجیره ای از خود تقویتی های مثبت سرمایه گذاری و کاهش هزینه آغاز می شود. اگر در بازدهی های آموزشی و تحصیلات صرفه جویی های در مقیاس وجود داشته باشند، در اینصورت هزینه آموزش نسبت به درآمد خانوار و نسبت به پاداش مهارت می تواند موجب شود که یک اقتصاد خیلی فقیر در وضعیتی با حداقل موفقیت آموزشی در تله بیفتد. بعضی محققین معتقدند که کشورهایی که بدترین عملکردها را دارند، به ویژه کشورهای صحرای سفلی آفریقا، می توان به صورت کشورهای نزدیک به تله و یا در درون آن ارزیابی کرد. (نگاه کنید به آزار یادیس و درازن، ۱۹۹۰ و کائوکت و کومار، ۲۰۰۳).

دوم، نهادهای با کارکرد غلط هستند که از نیروهای سیاسی یا تعامل های گسترده تر اجتماعی حاصل می شوند و می توانند کل یک جامعه را به تله بیندازند. نابرابری زیاد در قدرت و ثروت بر حمایت از مدارس دولتی، کالاهای عمومی و حمایت از حقوق مالکیت، به ویژه حقوق مالکیت یک بخش گسترده از جامعه، تأثیر می گذارند؛ و این نهادها اقتصاد را شکل می دهند. جامعه ای که نتواند نهادهای خوب حقوق مالکیت را مستقر کند و توسعه دهد با سرمایه گذاری پایین و درآمدهای پایین مشخص می شود. جامعه ای که فاقد تعلیم و تربیت و نظام آموزشی دولتی گسترده باشد احتمالاً در بردارنده مناطقی با شهروندانی که به طور پیوسته و مستمر فقیر هستند، می باشد.

طبقه بندی سوم توصیف تداوم فقر شامل اثرات همسایگی<sup>۵</sup> است. عبارت اثرات همسایگی استعاره ای است برای طیفی از تأثیرات که شامل عضویت یک فرد در گروه های مختلف می شود که می توانند ثابت باشند (مثل نژاد) یا می توانند به وسیله اقتصاد تعیین شوند (همچون همسایگی ها یا مدارس). بسیاری از تصمیماتی را که یک فرد اتخاذ می کند مستقیماً بر گروه تأثیر می گذارد. چنین تأثیراتی می توانند بر تصمیمات دیگران تأثیر بگذارند و آنها را منحرف



کنند و تعامل رفتار اندکی منحرف شده یک فرد در درون یک گروه می تواند منجر به انحراف های خیلی بزرگ شود. پیامد این انحراف ها می تواند تله های تعادل سطح پایین باشند که به لحاظ اجتماعی بسیار نامطلوب هستند. به عنوان مثال، وقتی تصمیم هر فرد فاسد باشد امکان تداوم فعالیت های مولد برای دیگران را بسیار سخت تر می کند و سطوح بالای فساد پایدار می شود. سطوح پایین تحصیلات در میان زیرگروه های جمعیتی می تواند یک تعادل باشد وقتی رفاه هر فرد متأثر از انطباق او با دستاوردهای گروه همتراز خود با شد. بسیاری از تعاملات اجتماعی به صورت محلی عمل می کنند و می توانند به تداوم فقر در زیرگروه های کوچک در جوامع مرفه منجر شوند.

#### مدل های آستانه ای فقر

سطح بالای فقر اولیه و امید زندگی پایین می توانند بر نحوه کارکرد اقتصاد اثر گذارند چون می توانند منجر به بازدهی پایین و حتی منفی تغییرات افزایش سرمایه شوند. آزار یادیس (۲۰۰۶) در مواجهه با نظریه های متعارف رشد اقتصادی از عباراتی استفاده می کند که آن را «واقعیت های بنیادین جهان توسعه اقتصادی» می نامد و به ویژه از شواهدی استفاده می کند که ظاهراً نیروهای ضعیف پیش برنده کشورهای فقیرتر برای رسیدن به کشورهای ثروتمند هستند. در حالی که شواهد تجربی بسیار زیادی علیه فرضیه همگرایی وجود دارد،<sup>۶</sup> از استدلال آزار یادیس آن مطالعاتی از اهمیت زیادی برخوردارند که «باشگاه های همگرایی» را شکل داده اند، یعنی زیرمجموعه ای از اقتصادهایی که هر زیرمجموعه مسیر زمانی متمایزی از توسعه اقتصادی را دنبال می کند. اقتصادهای فقیر نمی توانند سطوحی از سرمایه انسانی و فیزیکی را تولید کنند تا بدین وسیله بتوانند برای دستیابی به نوع خاصی از سازمان اقتصادی از آستانه های لازم بگذرند. آزار یادیس یک تحلیل عمومی ارائه می کند که در آن دولت های دزدسالار<sup>۷</sup>، بازارهای ناقص و بازدهی های صعودی در مقیاس سرمایه گذاری های در سلامت، سرمایه انسانی یا سرمایه فیزیکی می توانند موجب تله های فقر اقتصاد کلان شوند که به قطبی شدن در آمد بین کشورها منجر می شوند.

آزار یادیس تأکید می کند که یک علت مهم اثرات آستانه ای نقائص بازار سرمایه است.<sup>۸</sup> ممکن است فرصت های زیادی برای سرمایه گذاری مولد وجود داشته باشند، اما بسیاری از افراد قادر به تأمین مالی آنها نیستند. کارآفرینی در اختیار درآمدهای بالاتر است، فقط در

اختیار کسانی است که قادر به تأمین مالی یک سرمایه‌گذاری هستند. اگر نقائص بازار سرمایه مانع از آن شود که فقرا به سرمایه دست یابند، کارآفرینی دور از دسترس آنها قرار می‌گیرد. آستانه‌ای وجود دارد که جمعیت را به دو طبقه تقسیم‌بندی می‌کند، آنهایی که قادرند که کارآفرین شوند و ثروت بیشتری را متراکم کنند و فقرا که نمی‌توانند کارفرما شوند و نمی‌توانند ثروت را در طول عمرشان و چه بسا در طول نسل‌ها متراکم کنند.<sup>۹</sup>

اگر فقر فقط از طریق سازوکارهای تعیین شده در مدل‌های آستانه‌ای تداوم یابد، در این صورت ریشه‌کنی فقر یک اقدام نسبتاً ساده است. صرفاً با فراهم آوردن آموزش یا سرمایه کافی (یا خدمات درمانی، بیمه، کمک‌های فنی و غیره) می‌توان آنها را به بالای آن آستانه ارتقاء داد و آنها از فقر خواهند گریخت. برنامه‌های فقرزدایی و اهداکنندگان کمک‌های خارجی بعضی اوقات کوشیده‌اند که با این روش نزدیک شوند و اما در بسیاری از موارد، هدف کاهش سریع فقر به نحوی است که توسعه صرفاً داشتن فرصت‌های تولیدی نیست. بیش از داشتن فرصت‌های مولد، اغلب اقتصاددانان معتقدند توسعه بستگی دارد به توانایی یک عرضه پایان‌ناپذیر از فرصت‌های جدید در آینده. دو مجموعه از تبیین‌های مربوط به تداوم فقر به آن موضوع نیز پاسخ می‌دهند.

### نهادها به مثابه تله‌های فقر

امروزه اجماع گسترده‌ای وجود دارد مبنی بر اینکه موانع اصلی رشد در بسیاری از کشورهای فقیر نهادهایی هستند که موجب ناامنی حقوق مالکیت هستند و از یک اقلیت نخبه حمایت می‌کنند. اما کدامیک از نهادها نقش اساسی ایفا می‌کنند و ما چگونه می‌توانیم تفاوت‌های در نهادها بین کشورهای مختلف را توضیح دهیم؟ در تلاش برای تبیین یک معمای تاریخ اقتصادی، مبنی بر اینکه چرا آمریکای لاتین عقب افتاد؟ استانی انگرمن و کنت سوکولوف (۲۰۰۶) نظریه‌ای درباره مسیرهای توسعه نهادی ارائه کرده‌اند. در این تحقیق نقش یک رده گسترده از نهادها را به عنوان سازوکارهای واسطه‌ای بین سطح نابرابری اولیه در مستعمره‌های سابق اروپایی‌ها و درآمدهای سرانه امروز این کشورها، یعنی چهار یا پنج قرن پس از آغاز استعمار در این کشورها بررسی کرده‌اند.

تجربه تعداد اندکی از کشورهای اروپایی که در قرون شانزده و هفده میلادی وارد کشورهای آمریکایی شدند تا به استقرار مستعمرات در محیط‌های بسیار متفاوت مبادرت



ورزند نوعی آزمایش تجربی طبیعی فراهم می‌کند که نتایج آنها به طور گسترده‌ای با این نظریه سازگاری دارند. کلیه قدرت‌های استعمارگر اروپایی کوشیدند تا به سازمان تولید در کشورهای مستعمره به نحوی ساخت بدهند که بتوانند منافع مادی آنها را به نفع خود خارج کنند، اما در این فرایند با شرایط بسیار متفاوتی در مستعمره‌های مختلف مواجه بودند. در بعضی از مستعمره‌ها، جمعیت متراکمی از قبل وجود داشتند و یا این امکان وجود داشت که از طریق واردات برده فعالیت‌های تولیدی سودآوری شکل بگیرند. واردات برده در این کشورها پایه‌های نابرابری شدید در این مستعمرات را بنا نهاد.

در مستعمرات دیگر، فعالیت‌های معدنی سودآورترین گزینه بودند که مجدداً پایه‌های اقتصادی را با ثروت شدیداً متراکم بنا نهادند. بسیاری از مستعمرات اسپانیا و مستعمرات تولیدکننده شکر انگلیسی و فرانسوی در این دو دسته از مستعمرات قرار می‌گیرند. جمعیت‌های پراکنده و آب و هوای مناسب برای کاشت و برداشت که در بردارنده صرفه‌جویی‌های مقیاس نبودند و امکان برداشت سودآور توسط برده‌ها وجود نداشت، دسته سوم از مستعمرات را تشکیل می‌دهند که سطح پایینی از نابرابری در این مستعمرات را سبب شدند. کشورهای آمریکای شمالی ایالات متحده و کانادا در این دسته قرار داشتند.

انگرم و سوکولوف اثرات طولانی و توأم با وقعه این تفاوت‌های اولیه در بهره‌مندی از عوامل تولید را بر روی نهادها ردیابی کردند. تقریباً از همان آغاز مستعمرات اروپایی، شرایط اولیه در دو دسته نخست از مستعمرات به سطوح بالای نابرابری اقتصادی و سیاسی اولیه و به یک سازمان اجتماعی مساوات طلب‌تر در مستعمرات دسته سوم انجامید. در مقابل، این تفاوت‌ها در نابرابری‌های اولیه موجب شکل‌گیری بسیار متفاوت سیاست‌هایی در قرون هجده و نوزده در ارتباط با حق رأی‌دهی، آموزش و پرورش، توزیع زمین‌های عمومی، بازارهای مالی و فعالیت‌ها و ساختار مالی دولت‌های محلی شدند. این سیاست‌ها نقش واسطه‌ای اصلی را بین سطح اولیه نابرابری در مستعمره‌های دنیای جدید و الگوها و انگاره‌های توسعه آنها ایفا کردند. آمریکای لاتین به شیوه‌ای توسعه یافت که منابع عمومی اندکی برای توسعه به ویژه در سطح محلی و فرصت‌های اندکی برای جابه‌جایی‌های اجتماعی در میان بخش عمده‌ای از جمعیت وجود داشت. در مقابل، ایالات متحده و کانادا سطح بالایی از منابع عمومی را در توسعه، و به ویژه توسعه محلی، صرف کردند و فرصت‌های گسترده‌ای برای جابه‌جایی اجتماعی خلق کردند.

به این ترتیب، می‌توان انگاره‌های کاملاً متفاوتی از تحول و تکامل نهادی را بین آن مناطقی که سطوح بالایی نابرابری اقتصادی و اجتماعی اولیه داشتند، از یک سو، و آن مناطقی که سطوح نابرابری اولیه پایینی داشتند از سوی دیگر، مشاهده کرد.

مستعمره‌هایی که نابرابری زیاد داشتند در ۱۷۰۰ میلادی از جمله غنی‌ترین مناطق قاره آمریکا بودند، اما در اواخر قرن هجدهم از ایالات متحده و کانادا عقب افتادند. واگرایی در درآمدهای سرانه در درون قاره آمریکا همزمان با واگرایی و تفاوت بین کشورهای فقیر و غنی آن زمان در میان رده‌ای از کلیه مستعمره‌های غیراروپایی اتفاق افتاد (آسیم اوغلو، جانسون و رابینسون، ۲۰۰۲).

شواهد این واگرایی و فاصله گرفتن و شواهد مربوط به تفاوت‌های مسیرهای توسعه نهادی در بین مستعمره‌های سابق اروپایی، از این دیدگاه حمایت می‌کنند که وسعت و گستردگی دستیابی به فرصت‌ها برای دستیابی به آموزش و پرورش، خرید زمین، استقراض و سرمایه‌گذاری و رأی‌دهی عوامل تعیین‌کننده‌ای بودند که سبب شدند کشورها به غنی و فقیر تقسیم شوند.

چنانچه یک اقتصاد را به صورت نوعی زیست بوم<sup>۱۱</sup> در نظر بگیریم، در یک زیست بوم عامل تعیین‌کننده در اینکه چگونه هر فردی رفتار خواهد کرد محیطی است که او در آن به سر می‌برد. یکی از مهمترین جنبه‌های آن محیط، رفتار دیگران است. تحت شرایطی، زیست بوم‌ها تعادل‌های چندگانه دارند و افراد ممکن است نتوانند بر سر تعادل مرجح برای همه، با یکدیگر «هماهنگی» کنند. پیشرفت‌های ظاهری ممکن است پایدار نمانند چنانچه این پایداری مستلزم تغییرات مکمل در رفتار دیگران یا در نهادهای اجتماعی باشند. غایت‌شناسی وجود ندارد به این معنا که نیروی تکاملی‌ای که تضمین کند که نتایج کارآ خواهند بود وجود ندارد.

یک نمونه استاندارد به رانت خواهی و فساد مربوط می‌شود. در بسیاری از کشورهای جهان، سازمان‌های شبه مافیایی تله‌هایی برای تولیدکنندگان خصوصی پهن می‌کنند و به تضعیف کل جامعه کمک می‌کنند. این نظریه می‌گوید که جامعه‌ای که بسیار فاسد است ضرورتاً تفاوت‌های بنیادی از جامعه‌ای که فاسد نیست ندارد - این صرفاً یک شرایط اولیه و اثرات بازخوردی مثبتی است که سازمان اجتماعی می‌تواند تولید کند.<sup>۱۲</sup>

با فرض این بازخوردهای مثبت، تفاوت‌های جزئی اولیه در جوامع می‌توانند به تفاوت

بسیار بزرگ در سطوح تعادل فساد منجر شوند و این تفاوت‌ها را نمی‌توان با انواع شوک یا تکانه‌های کوچک تغییر داد و پایدار خواهند ماند.

همانطور که داگلاس نورث مطرح می‌کند، «اگر ماتریس نهادی به دزدی دریایی پاداش دهد، در این صورت [فقط] سازمان‌های دزدی دریایی شکل خواهند گرفت.» (نورث، ۱۹۹۴: ۳۶). ابزار اصلی شکست هماهنگی ابزار ساده‌ای هستند. رفتار یک فرد - به عنوان مثال، در تولید یا غارت تولید دیگران - موجب بروز اثرات خارجی می‌شود. اثرات خارجی نه تنها بر رفاه دیگران تأثیر می‌گذارد، بلکه بر تصمیمات آنها نیز اثر می‌گذارد. تعامل رفتار اندکی منحرف شده بسیاری از بازیگران مختلف می‌تواند منجر به انحراف‌های بسیار بزرگ شود و می‌تواند به وجود تعادل‌های چندگانه منتهی شود که بعضی از این تعادل‌ها برای کلیه اعضای جامعه بسیار خوب و بعضی‌ها بسیار نامطلوب هستند. در تعادل «بد»، هر فرد با معین بودن انگیزه‌هایی که دارد مبادرت به بهینه‌سازی رفتار خود می‌کند که بستگی به رفتار دیگران دارد.

نکته اساسی این است که در صورتی که افراد می‌توانند مشاغل خود را از میان تصمیمات درباره‌ی تحصیلات و تلاش انتخاب کنند و می‌توانند کالاهای مورد نیاز خود را در بازار انتخاب کنند، به طور کلی نمی‌توانند از میان نظام‌های انگیزه‌ای، نهادها و هنجارهای اجتماعی انتخاب کنند. این نظام‌های انگیزه‌ای، نهادها و هنجارهای اجتماعی در واکنش به تعداد کثیری از تصمیمات فردی متحول می‌شوند و تکامل می‌یابند که در طول زمان طولانی گسترده و پراکنده می‌شوند و منعکس کننده تلاش‌های هر فرد در انجام بهترین کاری است که می‌تواند برای خود، با فرض معین بودن رفتار دیگران در جامعه، انجام دهد بدون توجه به اینکه آیا انتخاب‌های او موجب بروز فقر یا غنا در سطح جامعه گسترده‌تر خواهد شد یا خیر.<sup>۱۳</sup>

برای نشان دادن این مفاهیم، مهلوم، موئنه و توروک (۲۰۰۶) نظمی را در نظر می‌گیرند که در آن کارآفرینان بین اینکه غارتگر تولیدات دیگران باشند و یا خود تولیدکننده باشند، انتخاب می‌کنند. افزایش در تعداد غارتگران می‌تواند به کاهش بازدهی‌های تولید بیش از کاهش بازدهی‌های غارتگران دیگر منجر شود. در آن صورت، بازدهی‌های غارت نسبت به تولید افزایش می‌یابند و این امر می‌تواند جامعه را در نتیجه‌ای گرفتار و قفل کند که در آن سهم بزرگی از جامعه را غارتگران تشکیل می‌دهند. در این تعادل، سهم تولیدکنندگان کم است و بازدهی‌های تولید و رشد پایین هستند چون سهم غارتگران زیاد است. اما ممکن است

تعادل دیگری وجود داشته باشد که در آن تعداد غارتگران کم است، بازدهی های تولید زیاد است و سهم بزرگی از کارفرمایان تولیدکننده هستند. در تعادل نخست، برخلاف تعادل دوم، بسیاری از کارفرمایان ابزار گریز از فقر را ندارند.<sup>۱۴</sup>

### اثرات همسایگی به مثابه تله های فقر

از جمله مفاهیم دیگری که به بسط درک ما از مفهوم فقر و تداوم آن کمک می کند پدیده اثرات همسایگی است که وقتی مطرح می شود که تعامل های محلی و اجتماعی مورد توجه قرار می گیرند. دارلاف (۱۹۹۹) چشم اندازی را درباره تداوم نابرابری مورد بررسی قرار می دهد که آن را نظریه عضویت های فقر<sup>۱۵</sup> می نامد. این نظریه شامل مجموعه ای از نظریه هاست که می کوشند تا این اثرات را بر روی نتایج فردی گروه های اجتماعی ای که یک فرد به آن تعلق دارد درک کنند.

دارلاف نشان می دهد که چگونه اثرات همتایان، تأثیرات الگوهای رفتاری و سایر عواملی که در سطح گروه عمل می کنند، می توانند به تبیین نابرابری پایدار کمک کنند. به عنوان مثال اگر فقدان الگوهای رفتاری (به عنوان نمونه بزرگسالانی که توانسته باشند از فرصت های تحصیل به خوبی استفاده کرده باشند و به موفقیت های اقتصادی ارزشمندی دست یافته باشند) موجب می شود که کودکانی که در همسایگی های فقیر رشد می کنند انتظارات و آرزوهای نازلی را در بازار کار آینده خود جستجو کنند و از این رو به دنبال فرصت های تحصیلی کمتری بروند، همین امر سبب می شود که فقر از نسلی به نسل دیگر منتقل می شود. وقتی این بیچه ها رشد می کنند و بزرگ می شوند، دستمزدهای نازل حاصل از تحصیلات نازل سبب خواهد شد که فرزندان آنها نیز در محله ها و همسایگی های فقیر به سر برند که فاقد الگوهای رفتاری مناسب هستند و بنابراین، این چرخه بازتولید می شود. بنابراین تله های فقر به طور کاملاً طبیعی در این بسترها شکل می گیرند.

دارلاف معتقد است که یک چشم انداز نظریه عضویت در باب تله های فقر پیامدهایی برای سیاست گذاری عمومی دارد. اگر اثرات گروهی عوامل تعیین کننده اصلی برای نتایج فردی باشند، در این صورت شاید لازم باشد این سؤال را مطرح کنیم که چگونه سیاست های بازتوزیعی بر عضویت گروه تأثیر می گذارند، رده ای از سیاست هایی که او آنها را سیاست های بازتوزیعی پیوسته و پی آیند<sup>۱۶</sup> می نامد.

اقدامات مثبت و ایجابی و توسعه مدارس جذاب و مطلوب نمونه‌هایی از این مثال‌ها هستند. در حالی که وقتی سیاست‌های بازتوزیعی پی‌آیند را در نظر می‌گیریم مباحث اخلاقی پیچیده‌ای بروز می‌کنند، دارالاف نتیجه می‌گیرد که لازم است چنین سیاست‌هایی در سیاست‌های بخش عمومی که برای ارتقاء برابری فرصت‌ها طراحی شده‌اند ادغام شوند.

در مطالعه تجربی بررسی اثرات همسایگی، سمپسون و مورنه‌ناف (۲۰۰۶) به بررسی آمایش تراکم فقر و تأثیر آن بر پایداری فقر و نابرابری می‌پردازند. آنها در تبیین ماهیت خودتقویتی فقر متراکم در فرایندهای اجتماعی دریافتند که دو عامل نقش تعیین‌کننده ایفا می‌کنند یکی کارآمدی جمعی<sup>۱۷</sup> در تحقق کنترل اجتماعی و دیگری بدبینی<sup>۱۸</sup> است. شاخص‌های کارآمدی جمعی باورهای ساکنین به مسئولیت‌پذیری و پاسخگویی همسایگان به تهدیدهایی مثل نزاع و درگیری و اوباشگیری در مقابل منزل افراد اندازه‌گیری می‌شود و شاخص‌های بدبینی باورها و اعتقاد مردم را به مشروعیت قانون و هنجارهای اجتماعی اندازه‌گیری می‌کنند. یافته‌های این محققین نشان می‌دهند که فقر همسایگان و افزایش در فقر با یک کاهش کارایی جمعی و افزایش در بدبینی همراه می‌شود. این یافته‌ها با این دیدگاه سازگاری دارند که فقر متراکم در همسایگی در طول زمان و به لحاظ اجتماعی بازتولید می‌شود، چون فقر متراکم فرایندهای سازمان محله‌ای را تخریب می‌کند.

نکات ذکر شده حکایت از پیچیدگی عواملی دارند که مولد تله‌های فقر هستند. سازوکارهای متعددی که مولد تله‌های فقر هستند شامل صرفه‌جویی‌های مقیاس در تولید، بازارهای ناقص مالی، نهادهای اقتصادی و سیاسی که امتیازهای خاصی به ثروتمندان اعطاء می‌کنند یا کارکرد ضعیفی دارند و نیز هنجارهای اجتماعی می‌شوند.

گونه‌گونی این سازوکارهای علی‌شناسایی یک توصیه‌ی سیاستی خاص و منفرد را برای خنثی‌سازی تله‌های بالقوه‌ی فقر امکان‌پذیر نمی‌کند بلکه از این نوع سازوکارها و عوامل می‌توان مجموعه‌ای از سازوکارها را مشخص کرد که تبیین‌های اقتصاد خرد منسجمی را ارائه می‌کنند که چرا تله‌های فقر پدید می‌آیند، تله‌هایی که فقط با سیاست‌های مداخله‌ای می‌توان آنها را اصلاح کرد. اما نباید مشکلات طراحی سیاست‌های کارآمد و امکان‌پذیر را دست کم گرفت. به عنوان مثال، به نظر می‌رسد که اقدام دولت برای جابه‌جایی خانواده‌های فقیر به همسایگی و مجاورت مناطق برخوردار نتیجه‌ی آشکار مدل‌های همسایگی تله‌فقر هستند. اما حتی در صورت امکان‌پذیر بودن چنین اقداماتی توسط دولت می‌توان تصور کرد که



خانواده‌های مرفه و برخوردار به مکان دیگری منتقل شوند و یا فرزندان خود را به مدارس خصوصی بفرستند و تلاش‌های به عمل آمده را خنثی کنند. به این ترتیب می‌توان دریافت که این نگاه که فقرا می‌توانند همیشه از طریق سخت‌کوشی و عزم فردی خود را از فقر نجات دهند یک افسانه است و همانگونه که اگر موجودی به تله بیفتد به تنهایی قادر به خروج از آن نخواهد بود و نیازمند دخالت بیرونی است، گریز از تله‌های فقر مستلزم مداخلات بخش عمومی است اما راه طولانی‌ای برای شناخت اینکه چه اقدامات مؤثر و کارآمدی باید برای حل معضلات تله‌های فقر و خارج ساختن فقر از آنها انجام گیرد در پیش است.

### محرومیت نسبی

همه جوامع نامساوات طلب هستند. اما رابطه‌ی بین نابرابری‌ها در یک جامعه و احساس‌های تسلیم و رضا یا انزجار و کینه‌ای که این نابرابری‌ها به آنها منجر می‌شوند چیست؟ نگرش مردم به نابرابری‌های اجتماعی به ندرت به دقت با واقعیت‌های موقعیت خود آنها ارتباط پیدا می‌کند. می‌توان این فرض را منطقی انگاشت که احساس یک فرد درباره‌ی ساختار جامعه او باید با موقعیت و جایگاه او تغییر کند. صرف‌نظر از اینکه نظام طبقه‌بندی اجتماعی چه باشد، به نظر می‌رسد باید انتظار داشته باشیم آنهایی که در موقعیت‌های بالای جامعه قرار دارند از وضع خود راضی باشند و آنهایی که در موقعیت پایین قرار دارند ناراضی. اما این رابطه همیشه در عالم واقع رخ نمی‌دهد.

نارضایتی از نظام امتیازها و پاداش‌ها در یک جامعه به نسبت درجه‌ی نابرابری‌ای که افراد مختلف جامعه دارا هستند، نیست. بسیاری از افرادی که در طبقات پایین اجتماع هستند احساس انزجار و کینه کمتری از نظام اجتماعی دارند و بسیاری از کسانی که در طبقات بالا هستند انزجار بیشتری. این نکته خلاف آن چیزی است که به نظر می‌رسد موقعیت واقعی آنها باید تضمین کند. بین افراد مختلف جامعه - با تفاوت در موقعیت آنها و قبول یارد نابرابری‌ها - تفاوت وجود دارد.

به علاوه این تفاوت منجر به نتیجه‌گیری‌های بسیار متفاوتی در بین نظریه‌پردازان سیاسی با اعتقادات متفاوت شده است. اگر نابرابری بد است، در این صورت تفاوت‌های اجتماعی متعددی وجود دارند که آنهایی که قربانیان این نابرابری‌ها هستند باید آنها را در نظر بگیرند و از این تفاوت‌ها کینه داشته باشند؛ اگر چنین احساسی نداشته باشند، آنها باید قربانی «آگاهی



کاذب» باشند. اما اگر نابرابری امری ناگزیر و حتی خوب، باشد، در اینصورت آنهایی که در یک موقعیت زیردست قرار دارند و با رضایت موقعیت خود را می‌پذیرند نه تنها افرادی معقول و منطقی هستند بلکه با فضیلت هم هستند. وقتی ساختار یک جامعه مطالعه و ارزیابی شود و الگوی نابرابری‌های آن تصویر شود، دو سؤال همزمان مطرح می‌شود، که هر یک از آنها به نوبه خود به دیگری منتهی می‌شود: نخست اینکه رابطه بین نابرابری‌های نهادینه شده و آگاهی یا انزجار و کینه از آنها چیست؟ و دوم اینکه، کدامیک از این نابرابری‌ها را باید با معیارها عدالت اجتماعی در نظر گرفت و از آن انزجار داشت؟ چه چیزی در واقع رابطه بین نابرابری و قبول یا رد آن را تعیین می‌کند؟

نه تنها رابطه بین نابرابری و خشم بلکه همچنین شرط‌های عدالت اجتماعی برای هر یک از این سه نوع یا سه بعد نابرابری اجتماعی که عموماً با ثروت (یا درآمد در قالب طبقه)، منزلت و قدرت نشان داده می‌شوند متفاوتند. از اینجا نتیجه می‌شود که رابطه بین نابرابری‌های واقعی و چنین انزجار و نفرتی از آنها که می‌توان با توسل به عدالت اجتماعی آنها را تأیید کرد در هر مورد متفاوت خواهد بود. فقط وقتی تمایز بین آنها به طور سازگار و منطقی درک شود می‌توانیم به روشنی درباره هر یک از آنها سخن گوئیم، اینکه ساختار نابرابری‌ها در نظام اجتماعی و نگرش اعضای جامعه به آنها چیست یا چگونه باید باشد.

نگرش، آرزوها و خشم مردم عمدتاً بستگی به چارچوب مرجعی دارد که در درون آن ارزیابی می‌شوند. مردم «محرومیت نسبی» خود را با یک «گروه مرجع» مقایسه می‌کنند. رضایت خاطر یک فرد حتی در بدیهی‌ترین سطح، مشروط به انتظارات اوست. مردم وقتی به وضعیت خودشان آگاه می‌شوند که خود را با کسانی که وضعیت بدتری از آنها دارند مقایسه می‌کنند.

اگر فردی که در اثر تصادف دچار جراحت اندکی شده است به بخش فوریت‌های پزشکی بیمارستان منتقل شود و خود را در کنار مجروحی بیابد که دچار تصادف شدید و معلولیت دائم شده است احساس ناراحتی کمتری برای خودش می‌کند. بالعکس فرد دوم وقتی خود را با فرد نخست مقایسه می‌کند احساس تأسف و غم بیشتری می‌کند. همین مقایسه و احساس در سطح طبقات یا حتی ملت‌ها به کار می‌رود و بروز پیدا می‌کند. شاید ابتدا یک تناقض به نظر برسد، اما این نکته پذیرفته شده است که فقر پایدار بهترین تضمین محافظه‌گرایی است.



اگر مردم دلیلی نداشته باشند که انتظار یا امید داشته باشند که بیش از آنچه به دست آورده‌اند کسب کنند، ناخشنودی کمتری از آنچه اکنون دارند خواهند داشت و چه بسا نسبت به آنچه کسب کرده‌اند شاکر باشند. اما از طرف دیگر اگر موفقیت نسبی اجتماع موفق تری را در نظر بگیرند و خود را با آن مقایسه کنند، در اینصورت علیرغم همه دارایی‌های خود ناراضی باقی خواهند ماند تا اینکه به شرایط مطلوب مورد نظر برسند.

برای توصیف و شاید تبیین اینکه چه زمانی و چگونه این اثرات روانشناختی بروز و ظهور می‌یابند، رانسیمن (۱۹۶۶) عبارات «محرومیت نسبی» و «گروه مرجع» را مورد استفاده قرار داد. اگر فرد «الف» که چیزی را ندارد اما خواهان آن است، خود را با فرد «ب» که آن را دارد مقایسه کند، در اینصورت فرد «الف» در مقایسه با «ب» دچار محرومیت نسبی است. به‌طور مشابه، اگر انتظارات فرد «الف» بالاتر از انتظارات فرد «ب» باشد، یا اگر در گذشته وضع بهتری از «ب» داشته است، در صورتی که به جای «ب» قرار بگیرد به خاطر مقایسه با او احساس محرومیت نسبی خواهد داشت.

ارائه یک تعریف دقیق از محرومیت نسبی مشکل است اما می‌توان به‌طور تقریبی گفت که الف از داشتن  $X$  محروم نسبی است وقتی که (۱)  $X$  را نداشته باشد، (۲) او فرد یا افراد دیگری - شامل خود را ببیند که در گذشته و یا زمان مورد انتظار  $X$  را داشته است و یا خواهد داشت، (۳) او خواهان  $X$  است و (۴) او این نکته را که می‌توانسته است  $X$  را داشته باشد امکان‌پذیر ببیند. البته تملک  $X$  می‌تواند به معنای آن باشد که  $Y$  را نداشته باشد.

محرومیت نسبی می‌تواند در اندازه، تناوب یا درجه متفاوت باشد. محرومیت نسبی را باید همیشه به معنای یک احساس محرومیت درک کرد؛ فردی که دچار «محرومیت نسبی» است ضرورتاً به «طور عینی» دچار محرومیت نیست به این معنا که به‌طور مشخص از داشتن چیز خاصی محروم باشد. بلکه محرومیت نسبی به معنای احساس محرومیتی است که در مقایسه با وضعیت متصور فرد یا گروه دیگری بروز می‌کند. این مقایسه با گروه مرجع الزامی است. گروه مرجع ضرورتاً یک گروه نیست بلکه می‌تواند یک فرد و یا حتی یک مفهوم ذهنی باشد. اما در پاسخ به سؤال نخست یعنی ارتباط بین نابرابری و بروز کینه و انزجار از آن دو مفهوم محرومیت نسبی و گروه مرجع کمک می‌گیریم تا پاسخی برای این سؤال پیچیده و نه چندان ساده پیدا کنیم.

تجربیات تاریخی متعددی، از جمله تجربیات تاریخی کشور خود ما، نشان می‌دهند که

تنها زمان‌هایی که برابری یا عدالت بیشتری در جامعه گسترده شود رضایت خاطر افزایش می‌یابد، اما در بعضی شرایط بهبود وضعیت به افزایش و نه کاهش محرومیت نسبی منجر می‌شود.

یکی از این تجربیات اولیه که برابری بیشتر منجر به افزایش محرومیت نسبی می‌شود زمانی است که انقلاب‌ها در زمان‌های رونق فزاینده شکل می‌گیرند. اگرچه کسی نمی‌گوید که این نکته چیزی بیش از بخشی از تبیین هر انقلاب خاص است، مورخین اعصار و مکان‌های مختلف، از جمله مورخین قرن هجدهم فرانسه و قرن بیستم روسیه، دریافته‌اند که نارضایتی آشکار در وضعیت سختی و مشقت پایدار نسبتاً نادر است و وقتی فرصت‌ها افزایش می‌یابند تناوب، اندازه و شدت نارضایتی‌ها نیز افزایش می‌یابند.

توکوویل در بررسی انقلاب فرانسه این نکته را به دقت بیان می‌کند: «دقیقاً در بخش‌هایی از فرانسه که در آنها بیشترین آبادانی صورت گرفته بود نارضایتی مردمی به اوج خود رسید... وقتی به نظر می‌رسد که مشقات دیگر التیام پذیر نیستند سختی‌ها با صبوری تحمل شدند. به نظر می‌رسد یک نارضایتی وقتی غیرقابل تحمل می‌شود که امکان رفع آن به ذهن انسان‌ها می‌رسد... فتودالیسم در اوج قدرت خود اینقدر تنفر القاء نکرده بود که در شامگاه زوال خود ایجاد کرد» (توکوویل، ۱۷۷-۱۷۶: ۱۹۵۵).

نمونه دیگری از گسترش نارضایتی در زمان‌های رونق را مورخ دیگری در مورد شرایط اجتماعی-اقتصادی انگلستان در دوره‌ی زمانی ۱۸۸۸ تا ۱۸۹۱ چنین بیان می‌کند: «سوسیالیسم در میان طبقات زحمتکش و کارگران در زمان‌های وفور و رونق تبلیغ می‌کند و پیروز می‌شود و در اعصار رکود و کساد می‌محو می‌شود. این نکته دقیقاً خلاف باور عمومی است، که تصور می‌کند که فقرا در اثر مصائب به سوسیالیسم می‌پیوندند» (مسترمن، ۱۵۱-۱۵۰: ۱۹۰۹).

البته معنای آن این نیست که اگر دوران سختی و مشقت به سرعت بدتر شود تناوب و شدت نابرابری نسبی اوج نمی‌گیرد. این فقط فقر است که به نظر می‌رسد غیرقابل مداواست یعنی احتمال دارد که محرومیت نسبی را پایین نگهدارد. مارکس و انگلس نیز از همین رو بود که بحران‌های اقتصادی را عامل تسهیل‌کننده و تشکیل‌دهنده انقلاب ارزیابی می‌کردند چون وقتی یک انتظار باثبات ناگهان به یأس تبدیل می‌شود حداقل همانطور احتمال دارد موجب ارتقاء محرومیت نسبی شود که وقتی یک انتظار به طور ناگهانی افزایش می‌یابد.

آنچه که در هر دو وضعیت مشترک است این است که مردم از آنچه که فکر می‌کردند

می‌توانند یا درست است یا لازم است که داشته باشند درمی‌یابند که محروم شده‌اند و دیگر نمی‌توانند آن را داشته باشند. واژگون شدن انتظارات احساس محرومیت نسبی را برمی‌انگیزد که این یکی به نوبه خود انگیزه ناگهانی و محرک تغییرات شدید است. جایی که انتظارات باثبات به یأس تبدیل می‌شوند، گروه مرجعی که مردم وضعیت خود را با آن مقایسه می‌کنند احتمالاً باید همان وضعیت قبلی گروه مرجع باشد. اما وقتی انتظارات سریع‌تر از احتمال تحقق آنها رشد می‌کنند، اثبات اینکه چه چیزی انتخاب گروه مرجع را تعیین کرده است که به وسیله آن احساس محرومیت نسبی ایجاد شده است هم جالب‌تر است و هم مشکل‌تر.

بسیاری از تحولات خشونت‌بار می‌توانند به وضعیتی منجر شوند که دورکهایم آن را آنومی یا بی‌هنجاری خواند - خلاصه‌معیاری است که از هم‌گسیختگی یک بستر اجتماعی باثبات حاصل می‌شود. جایی که چنین وضعیتی رخ می‌دهد خطر سردرگمی و خشونت وجود دارد و علت آن دقیقاً به خاطر این است که مردم نمی‌دانند برای گروه‌های مرجع خود به کجا بنگرند و از این رو، در معرض امیدها یا بیم‌های اغراق‌آمیز قرار می‌گیرند. اما این امر همواره یک تغییر ناگهانی نیست که گروه‌های مرجع سرنگون می‌شوند. اگر فقرا شروع کنند به اینکه خودشان را مستقیماً با ثروتمندان مقایسه کنند، نتیجه می‌تواند عصری مملو از آشوب‌ها و یا مشحون از تحولات ایدئولوژیکی باشد. آنچه که می‌توانیم انتظار داشته باشیم این است که با پیشرفت به سوی برابری بیشتر، چه برابری فرصت‌ها و چه برابری در شرایط، تحت شرایط خاصی احساس محرومیت نسبی یک گروه زیر دست هم در اندازه و هم در تناوب افزایش خواهد یافت. نتیجه‌گیری مهمی که می‌توان از این بحث کرد این است که هیچ دلیل اولیه قوی‌تری وجود ندارد که انتظار داشته باشیم انزجار از نابرابری با مشقت نسبی همبستگی بیشتری داشته باشد تا با ثروت نسبتاً خوب. مسئله ارزیابی نابرابری و تأثیر آن بر پذیرش و یا عدم پذیرش این نابرابری مسئله پیچیده‌ای است که رانسیمن (۱۹۶۶) آن را بسته به اینکه افراد در چه موقعیتی از رفاه و برخورداری قرار دارند و چه چشم‌اندازی از آینده خود دارند و چه تجربیاتی از مشقت یا برخورداری را پشت سر گذاشته‌اند در بین اقشار مختلف، متفاوت ارزیابی می‌کند. تحلیل او را می‌توان به صورت زیر خلاصه کرد:

گروهی از مردم که انتظارات تحرک و جابه‌جایی اجتماعی معتدلی دارند اما بیشتر تجربه مشقات زیاد را داشته‌اند احساس محرومیت نسبی کمتری دارند چون احساس می‌کنند که در مقایسه با تجربه گذشته خود، شرایط آنقدر که می‌توانست بد باشد بد نیست. هم‌زمان

وضعیت تعدادی از افراد قابل مقایسه‌ای که از وضعیت بسیار بهتری برخوردارند اندازه، شدت و تناوب محرومیت نسبی آنها احتمالاً پایین خواهد بود. همین مطلب به نظر می‌رسد که اغلب برای یک طبقه زیردست در یک نظام اجتماعی بزرگتر صادق باشد. در صورت فقدان یک محرک خارجی، گروه‌های مرجع محدود که به وسیله آنها انتظارات و از این رو محرومیت نسبی پایین نگهداشته می‌شود (در هر یک از این سه معنای اندازه، شدت، تناوب یا همه آنها) به نظر می‌رسد خود را دائمی کنند.

تأثیر متقابل مقایسه‌ها با گروه‌های مرجع محدود از طریق مقایسه‌های معتدل به بسیاری از مفاهیم آشنا درباره‌ی باورهای عادی، همبستگی بین فقر و محافظه‌کاری، یا فقدان بلند پروازی افراد محروم و کم‌برخوردار تأکید می‌ورزد. وقتی که مدار شر شکسته شود، یک ماریپیچ در حال ظهور و افزایشی از انتظارات و مقایسه‌ها بیرون می‌جهد و آنقدر ادامه خواهد یافت تا یک تعادل جدید حاصل شود. اما یک اثر خارجی و بیرونی لازم است. در اینصورت سؤال قابل توجه همواره چنین خواهد بود که چه چیزی ابتدا موجب شکستن تعادل در سطح پایین‌تر می‌شود که منجر به تغییر گروه‌های مرجع می‌شود.

یکی از بدیهی‌ترین چنین اثرات بیرونی، جنگ است. اغلب گفته می‌شود که جنگ یکی از مؤثرترین محرک‌ها در پس تغییرات اجتماعی است و اگرچه همیشه روشن نیست که منظور از این سخن چیست، بخشی از فرایندی که تصور می‌شود رخ دهد در هم‌ریختگی معیارهای مرجع آشناست.

ابتدا این انتظارات با احساس اینکه پاداش‌های ملموسی از پیروزی نتیجه خواهد شد اوج می‌گیرند. علاوه بر این نکته مقایسه‌های جدیدی به دو روش صورت می‌گیرند. نخست طبقات محرومی که در تحمل رنج‌ها و مصائب جنگ با اقدامات خود حداقل به اندازه کسانی که به لحاظ اجتماعی از آنها بدترند شرکت داشته‌اند به داشتن انتظار و اشتیاق مشترکی با افراد برتر از خود برای یک سهم مشترک در ساختن دنیایی بهتر ترغیب می‌شوند. دوم اینکه اختلالات صرفاً جسمانی ناشی از جنگ اقدامات اعضای طبقات مختلف اجتماعی را نسبت به دوران صلح و آرامش به هم نزدیکتر می‌کند. نتیجه این است که اندازه، تناوب و شدت محرومیت نسبی همگی به طور قابل توجهی در میان مردمی که گروه‌های مرجع قبلی آنها به وضعیت کنونی خود آنها بسیار نزدیکتر بودند، افزایش می‌یابد. حتماً بسیاری از مردمانی که به دلیل همبستگی ملی در اثر تهاجم خارجی برخاسته‌ها لگام زده بودند اکنون



پس از پایان جنگ دیگر ضرورتی بر این ریاضت خود نمی بینند، گروه مرجع تغییر می کند و انتظارات افزایش می یابد.

اما جنگ تنها اختلالی نیست که توسط آن گروه های مرجع تغییر می کنند، اگرچه یکی از مهمترین آنهاست. اما اختلالات دیگری می توانند صرفاً با دریافت اخبار بروز کنند. با اطلاعات جدیدی از بیرون درباره معیار یا معیارهای متفاوت یک احساس محرومیت نسبی بروز می کند. اگر به مردم گفته شود که وضعیت اقتصادی یا اجتماعی آنها بد است می تواند کافی باشد که آنها متقاعد شوند که چنین است، حتی اگر پیشتر چنین فکری هم به ذهنشان خطور نکرده باشد. تحریک کردن نارضایتی که توسط انقلابیون و آشوبگران صورت می گیرد دقیقاً بستگی به مردم دارد که تا چه حد متقاعد شده اند که وضعیت خود را با معیارهایی ارزیابی کنند که پیشتر فرصت انجام آن برای ایشان پیش نیامده بود.

به همین ترتیب، تحصیلات می تواند گروه های مرجع سنتی را سرنگون کند و سطح عمومی آرزوها را تغییر دهد. بنابراین، ممکن است این اعتقاد وجود داشته باشد که بهتر است مدارس را ببندیم تا آرزوهایی را بسازیم و سپس آنها را نفی کنیم. چون انتظارات جدید منشأ نارضایتی هایی می شود که در بلندمدت آسیب های جدی تر بر نظام سیاسی - اجتماعی می زند. بالعکس، دین گاهی می تواند آرزوها را محدود کند؛ اگر چنین آموزش دهد که نظم موجود نظم عادلانه ای است می تواند آرزوها را محدود و مقید کند، می تواند مانع از مقایسه های بین یک طبقه و طبقه بعدی شود که این مقایسه خود می تواند منجر به سرنگونی یک نظام شود. قابلیت های بالقوه ی سرنگونی از طریق دانش از ظرفیت آن در عمل کردن به عنوان یک تأثیر مستقل روی گروه های مرجع استنتاج می شود که بدین وسیله محرومیت های نسبی ای خلق می کند که پیش از آن وجود نداشتند.

سومین عامل اختلال گروه های مرجع تحولات اقتصادی است. رونق می تواند مدار شر بین فقر و محافظه کاری را با آگاه سازی مردم نسبت به امکان دستیابی به معیارهای بالاتری از آنچه که پیشتر امید دستیابی به آن را داشتند، بشکند. بالعکس، کاهش در رونق می تواند احساس محرومیت نسبی را با مقایسه با گروه های برخوردارتر مقید و محدود کند. همزمان ممکن است تأثیر در جهت دیگری صورت گیرد. به عنوان مثال، رونق می تواند به نوبه خود ناشی از اصرار بر تحقق آرزوهای بالاتر باشد، آنگونه که در نظریه مدیر خلاق (کارآفرین<sup>۱۹</sup>) شومپتر مطرح می شود. اما برای توده های مردم، جنگ یا تحصیلات یا تحول اقتصادی،



عوامل مؤثر یا تأثیرات خارجی ای هستند که توسط آنها نگرش ها و انتظاراتشان تغییر می کنند. اگر این درست باشد که احساس نابرابری در جامعه بستگی به انتخاب گروه های مرجع دارد در اینصورت تأثیری که در پس انتخاب های گروه مرجع وجود دارد عوامل تعیین کننده رابطه بین نارضایتی و نابرابری خواهند بود. به ویژه اینکه این تأثیر این رابطه را وقتی که بیشترین اختلاف و فاصله وجود دارد تبیین می کنند یعنی، وقتی آنهایی که در پایین ترین سطح قرار دارند و به نظر می رسد که کمترین نارضایتی از نظامی را دارند که آنها را در آن جایگاه قرار داده است.

نظریه پردازان سیاسی از مکاتب مختلف از رضایتی که بعضی از محرومین - با وجود نابرابری هایی که در مورد آنها اعمال می شود - دارند تعجب می کنند، و این رضایت را به حساب جهل یا عادت یا انتظارات به طور سنتی محدود شده می گذارند. اگر پایین ترین طبقات اجتماعی آگاه می بودند که چگونه با آنها به طور نابرابر رفتار می شود، همه جوامع انقلاب می کردند.

دورکهایم می گوید: «اگر قرار باشد نظم اجتماعی برقرار باشد آنچه لازم است این است که باید توده های انسان ها از آنچه که دارند خوشنود باشند. اما آنچه که لازم است برای اینکه خوشنود باشند، این نیست که کمتر یا بیشتر داشته باشند، بلکه این است که متقاعد شده باشند که آنها حق بیشتر داشتن را ندارند.» (دورکهایم، ۲۰۰: ۱۹۵۹)

در جوامع باثباتی که تاریخ پیوسته و طولانی نابرابری های عرفی دارند، درک این نکته مشکل نیست که چگونه آرزوهای محرومین را می توان در سطحی حفظ کرد که موجب اختلال در انگاره های حاکم نشوند. اما وقتی که امکان بهبود آشکار می شود این نکته که نابرابری ها توسط اکثریت عمده آنهایی که در سطوح پایین تر جامعه قرار دارند کماکان به صورت منفعلانه ای پذیرفته می شود مورد تردید قرار می گیرد. باید بین رضایت با خوشنودی تفاوت قائل شویم. غیرممکن بودن علاج می تواند مانع از اقدامی شود بدون آنکه مانع از احساس نارضایتی شود. اما حتی در جوامعی که دیگر «سنتی» نیستند، فقط به ندرت چنین است که انزجارهای مساوات طلبی آنقدر ستیزه جو یا گسترده باشند که ساختار واقعی نابرابری ها موجه ارزیابی شوند.

در جامعه آمریکا باور به برابری ریشه های عمیق اعتقادی دارد اما این اعتقاد در ساختار عملی و کارکردهای نظام اجتماعی، اقتصادی، سیاسی این کشور مجسم نشده است. بنابراین

چگونه است که نابرابری می‌تواند تا این حد فاحش باشد که موجب نارضایتی شود حتی در جایی که این باور وجود دارد که می‌توان برابری را به وجود آورد؟

یک پاسخ پیشنهادی این است که نارضایتی اجتماعی آمریکایی‌ها پایین نگهداشته می‌شود چون آنها کماکان باور دارند، ولو به غلط که افسانه از فقر و فلاکت به غنی و ثروت حقیقت دارد و شدنی است. فردی که اعتقاد دارد که به زودی به مقامات بالاتر می‌رسد از کسب یک شغل موقت نازل ناراضی نخواهد بود.

اگر ساخت سیاسی در کشوری به گونه‌ای طبقاتی باشد که تحرک اجتماعی از یک طبقه به طبقه دیگر بسیار مشکل (اگر نه غیرممکن) باشد در اینصورت چنین مردمی کمتر احساس محرومیت نسبی نسبت به اعضای گروه‌های برخوردارتر می‌کنند چون دلیلی برای رقابت با آنها ندارند. بالعکس در جوامعی که انقلاب صورت گرفته است و یکی از وعده‌های انقلاب برقراری مساوات طلبی در اشکال مختلف آن است، مردم بسیار مشتاقند که موقعیت خود را برحسب جایی که در آن قرار گرفته‌اند بهبود بخشند در اینصورت آنها همواره خود را با اعضای گروه‌های برخوردارتر مقایسه می‌کنند و لذا احساس نارضایتی ناشی از محرومیت نسبی به تناوب و شدت بیشتری وجود دارد.

۱۶۵

تعمیم دادن خیلی آزادانه این نکته به محرومینی که بلندپروازی ندارند خطرناک است چون فاصله بین وضعیت یک فرد و گروه مرجع او می‌تواند به همان اندازه زیاد باشد چه این فرد پسر یک کارگر باشد که می‌خواهد یک هنرمند شود یا فرزند یک رفتگر که می‌خواهد قاضی دادگستری باشد.

ممکن است اندازه محرومیت نسبی‌ای که توسط گروه‌های محروم احساس می‌شود بیشتر از اندازه محرومیت‌های نسبی‌ای که افراد خیلی برخوردار احساس می‌کنند نباشد. بلکه نکته این جاست که صرفنظر از اینکه اندازه نسبی محرومیت نسبی چه باشد، آنهایی که نزدیک به طبقات تحتانی هستند، حتی در جامعه‌ای با ایدئولوژی مساوات طلب، احتمالاً گروه‌های مرجعی را انتخاب می‌کنند که نزدیک به طبقات تحتانی باشند تا گروه‌های مرجعی را که ایدئولوژی مساوات طلبی به آنها دلالت دارد. یا به عبارت دقیق‌تر آنها احتمالاً گروه‌های مرجع خود را به نحوی تغییر می‌دهند که آرزوهای آنها از آن اهدافی که به طور گمراه‌کننده‌ای به افسانه‌ی از فقر به غنی<sup>۲۰</sup> (افسانه سنتی فرصت و پیشرفت برای همه) معتقد بودند فاصله می‌گیرند.

آنهایی که خودشان را محروم از موقعیت‌هایی می‌بینند که اسطوره مساوات‌طلبی آنها را معتقد ساخته بود که دسترسی برایشان مقدور است ممکن است به اتخاذ بلندپروازی‌های بالا اما «انحرافی» کشانده شوند. در فرهنگ آمریکایی، موفقیت اجباری است؛ آنهایی که از دسترسی به موفقیت متعارف به خاطر موقعیت نازلشان بازداشته می‌شوند در نتیجه به دنبال موفقیت از نوع کمتر متعارف یا حتی کمتر مشروع می‌افتند.

می‌توانیم این عبارات را در بستر یک فرهنگ آمریکایی اینگونه ترجمه کنیم که ایدئولوژی آمریکایی محرومین را ترغیب می‌کند که مقایسه‌های افراطی گروه مرجع داشته باشند؛ اما چون محرومیت‌های نسبی‌ای که این مقایسه‌ها منجر به آنها می‌شوند به طور مشهودی غیرمحمول هستند که تحقق یابند، ممکن است گروه‌های مرجع اصلی خود را با اتخاذ اهدافی که امکان‌پذیرتر باشند اما از موقعیت‌های کمتر احترام‌برانگیز ثروت و نفوذ برخوردارند تغییر دهند. به این ترتیب عضویت در سازمان‌های مافیایی و جرم و جنایت بیشتر می‌شود.

نتیجه این می‌شود که بلندپروازی‌های «انحرافی» به وسیله اعضای طبقات محروم به طور متناوب‌تری از آنچه که در غیاب هنجار فرهنگی «موفقیت برای همه» وجود داشته باشد، رخ می‌دهد. ایدئولوژی مساوات‌طلبی بر انتخاب‌های گروه مرجع تأثیر می‌گذارد که اینها نیز به نوبه خود کمک می‌کنند به اینکه رفتار «انحرافی» گسترش یابند.

یک ایدئولوژی مساوات‌طلب بلندپروازی‌های زیادی را بین محرومین ترغیب می‌کند. در حالی که این واقعیت که محرومین خود را با واقعیت‌های نازل نابرابری تعدیل می‌کنند نیز به همان نتایج منتهی می‌شود. حتی در جامعه‌ای که در آن ایدئولوژی مساوات‌طلبی از همه جا قدرتمندتر است، آنهایی که در طبقات تحتانی قرار دارند بلندپروازی‌هایشان را مطابق با واقعیات وضعیت خود تغییر می‌دهند. این درست است که آنها ممکن است احساس محرومیت نسبی از ثروت و موفقیت به میزان بیشتری داشته باشند تا در جامعه‌ای که اعتقاد به برابری نه مطلوب است و نه ممکن. اما گروه‌های مرجع آنها، آنهایی نخواهند بود که قبول واقعی این اعتقاد که «برای همه، جایی در طبقات بالا وجود دارد» به آن اشاره و دلالت دارد. حتی جایی که برابری یک رکن اعتقادی باشد، واقعیت‌های نابرابری، احساس محرومیت نسبی ناشی از آن اعتقادات را محدود می‌کنند.

وضعیت «عادی»، یعنی وضعیتی که در آن انتظار نمی‌رود که نابرابری به طور قابل توجهی کاهش یابد، برای آن است که گروه‌های مرجع نزدیک به طبقات خود انتخاب کنند.



ضمناً باید توجه داشت که سن افراد نیز عامل مؤثری است که آرزوهای متفاوتی داشته باشند. آنهایی که دستاوردهای پایین است. وقتی جوان هستند آرزوهای بلندتری دارند، اما آنهایی که در عمل موفق هستند به نظر می‌رسد که آرزوهایشان با موفقیتشان بلندتر می‌شوند. بنابراین خود موفقیت می‌تواند محرک بیرونی‌ای فراهم آورد که به وسیله آن مقایسه‌ها ارتقاء می‌گیرند در صورتی که آنهایی که وادار می‌شوند که خودشان را با دستاورد نازل‌تری تنظیم و تعدیل کنند آرزوهایشان را مطابق با تجربیاتشان تقلیل خواهند داد.

### ابعاد نابرابری اجتماعی

«نابرابری اجتماعی» به تفاوت‌های گوناگونی می‌پردازد که بین گروه‌ها یا طبقات در ثروت یا رتبه یا امتیازاتی وجود دارند و به سهولت قابل مشاهده و به راحتی قابل توصیف هستند. در طول تاریخ موضوع نابرابری همواره مورد توجه محققین اجتماعی بوده است. جان استوارت میل در ۱۸۳۰ چنین نوشت: «هشت قرن پیش جامعه تقسیم شده بود به بارون‌ها و سرف‌ها... در هر عصری، از این نابرابری شرایط تا حدودی کاسته شده است هر قرن موفقیت قابل ملاحظه‌ای در کاستن از صاحب قدرت و ارتقاء ضعفا داشته است.» (جان استیوارت میل، ۱۷۵: ۱۹۶۳)

محققین دیگری، به طور خاص مارکس، ادعا کرده‌اند که نابرابری به تدریج بیشتر شده است. اما هرچه که این عدم توافق در مورد پیامدهای صنعتی شدن باشد، خود مسئله همواره به اندازه کافی روشن بوده است، به طوری که محققین نیازی به ارائه یک چارچوب نظری جامع که در درون آن بتوان انواع مختلف نابرابری اجتماعی را طبقه‌بندی کرد نمی‌دیدند. اما نابرابری‌های اجتماعی متنوع و پیچیده هستند و نوعی طبقه‌بندی پیش شرط لازم برای ارائه یک بحث روشن در این باره است. اگر قرار باشد نابرابری‌های اجتماعی از هر نوعی ارزیابی یا توصیف شوند ابتدا باید با ارجاع به ابعاد متمایزی که اعضای جامعه بالا یا پایین هم رتبه‌بندی می‌شوند، ارائه شود. یعنی باید تعریف قشربندی اجتماعی<sup>۱۱</sup> ارائه شود.

طبقه‌بندی‌های ارائه شده جدید نیستند. گاهی از تمایز برابری اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، و گاه از برابری در طبقه، منزلت و در قدرت سخن گفته شده است. تی. اچ. مارشال تمایز مفید برابری مدنی، سیاسی و اجتماعی را مطرح کرده است. (تی. اچ. مارشال، ۱۹۵۰) رانسیمن (۱۹۶۶) به روشن کردن این تمایز پرداخت. به نحوی که رابطه بین نابرابری و

محرومیت نسبی و پیامدهای عدالت اجتماعی این رابطه را برای هر سه بعد نابرابری اجتماعی مورد بحث قرارداد. منظور بر از وضعیت طبقاتی یک فرد موقعیتی است که آن فرد با افراد دیگری که به طور مشابه در فرایندهای تولید، توزیع و مبادله قرار می‌گیرد سهیم است. این تعریف مشابه تعریف مارکسیستی از طبقه است که نه تنها باید مالکیت یا فقدان سرمایه را در برگیرد، بلکه باید شامل فرصت‌ها برای رشد مزیت‌های اقتصادی تحت شرایط بازارهای کالا و کار باشد.

بنابراین، تحت عنوان نابرابری طبقاتی باید نه تنها تفاوت‌های درآمدی بین کارگران در مشاغل مختلف در نظر گرفته شوند بلکه این تفاوت‌ها باید به صورت فرصت‌های تحرک اجتماعی به سمت بالا، مزایای کالایی که برای بازنشستگی و تأمین اشتغال در نظر گرفته می‌شوند نیز لحاظ شوند. به علاوه وضعیت کاری - که متمایز از وضعیت بازاری است - به صورت مجموعه‌ای از روابط اجتماعی‌ای که در آن فرد به خاطر موقعیت خود در تقسیم کار درگیر می‌شود، تعریف می‌شود. یعنی کارگران یدی به عنوان یک قشر متمایز در نظام اقتصادی نه تنها باید فقط به عنوان فروشنده نیروی کار خود - در مدل مارکسیستی - بلکه همچنین به عنوان افرادی در نظر گرفته شوند که موقعیت آنها در فرایندهای بازار آنها را به عنوان کارگر یدی از کارگران دیگری که در کارهای دفتری یا مدیریتی مشغول به کارند متمایز سازند.

بنابراین خود وضعیت طبقاتی پدیده‌ی پیچیده‌ای است که جنبه‌هایی از وضعیت اقتصادی یک فرد در جامعه را شامل می‌شود که ضرورتاً در همبستگی دقیقی نیز با یکدیگر نیستند. اما آنها همگی منعکس‌کننده نابرابری‌هایی هستند که مستقیماً از نظام تولیدی استخراج می‌شوند به نحوی که وقتی از «طبقه» یک فرد صحبت می‌شود به طور تقریبی از موقعیت مشترک او در طبقه‌بندی اقتصادی در مقابل سلسله مراتب منزلت یا قدرت سخن گفته می‌شود. در مقابل، «منزلت» به تخمین موقعیت اجتماعی و شأن اجتماعی برمی‌گردد و اگرچه ارتباط تنگاتنگی با طبقه دارد اما مشابه آن نیست. اینکه آیا مردم یکدیگر را به عنوان موجودات اجتماعی برابر، در مقابل موجودات به لحاظ اقتصادی برابر، به رسمیت بشناسند بستگی به این دارد که آیا آنها در وضعیت طبقاتی یکسانی شریک هستند یا خیر. اما این امر ضرورتاً چنین نیست، تمایزاتی که منزلت را از طبقه متمایز می‌کنند هم در میان کارگران غیریدی و هم یدی و خانواده‌هایشان مشهود است. در میان یک حرفه و بنابر این یک طبقه، دکترها و وکلا مطابق ریشه‌های اجتماعی، تحصیلات متوسطه و عالی یا شیوه سخن گفتن به گروه‌های



منزلی متفاوتی تعلق دارند. در میان کارگران یدی (دستکار) که همگی در یک کارخانه کار می‌کنند، بعضی‌ها منزلت برتری در بین همسایگان در جایی که زندگی می‌کنند به خاطر احترام بیشتر در تماس‌های اجتماعی و شیوه زندگی اختیار می‌کنند.

همانطور که عادات و هنجارها گروه‌های منزلی طبقات متوسط را از طبقات بالا جدا می‌کنند، همینطور هم گروه‌های منزلی طبقه کارگر «قابل احترام» را از «نامحترم» جدا می‌کنند؛ حتی چنین عوامل ظاهراً تصادفی همچون اندازه خانوار می‌تواند یک عامل تعیین‌کننده باشند. همواره یک نوع رابطه بین سلسله مراتب طبقه و منزلت وجود دارد، اما منزلت از یک جنبه متفاوتی از رفتار اقتصادی ناشی می‌شود که خود موقعیت طبقه را از آن تعیین می‌کند. همانطور که وبر تأکید می‌کند، منزلت عموماً به وسیله سبک مصرف تعیین می‌شود تا منبع یا میزان درآمد. آدم تازه به دوران رسیده آشناترین نمونه است. او ممکن است به خوبی در سلسله مراتب اقتصادی قرار داده شود و نه در اشراف‌های فقیر شده‌ای که او می‌خواهد توسط آنها به رسمیت شناخت شود؛ اما مادامی که او منش و سبک زندگی خود را با موفقیت منطبق با الگوی اشراف فقیر شده نکرده باشد آنها او را به عنوان فردی برابر نمی‌پذیرند.

منزلت، مثل طبقه می‌تواند فوق‌العاده پیچیده باشد. در جوامع مختلف منزلت یک انسان می‌تواند صرفاً به سبک زندگی خود او بستگی نداشته باشد بلکه به عواملی همچون؛ نژاد، سن، دین و اعتقادات او بستگی داشته باشد و مسئله تبلور منزلی<sup>۲۲</sup> دقیقاً به این امر بستگی داشته باشد.

به علاوه، ممکن است در یک جامعه توافق کامل وجود نداشته باشد که چه چیزی فردی را مستحق منزلت بالا یا پایین می‌کند و یا اینکه حتی در جوامعی که اتفاق نظر قابل توجهی در مورد رتبه‌بندی منزلت مشاغل مختلف داشته باشد هنوز ممکن است گروه‌هایی در میان جوامع وجود داشته باشند که در رتبه‌بندی عموماً پذیرفته شده شرکت نداشته باشند و این گروه از افراد با صفات کاملاً متفاوتی رتبه‌بندی شوند.

بنابراین کیفیات متفاوتی را ممکن است در انتساب یک جایگاه به هر گروه یا یک فرد خاص در سلسله مراتب منزلی جامعه او در نظر گرفت. اما چنین تعیین جایگاه و موقعیتی باید تحت عنوان کلی منزلت، و متفاوت از طبقه دسته‌بندی شود ولو اینکه وجوه اشتراک یا افتراق زیادی داشته باشند.

نابرابری منزلی، نه طبقاتی، وقتی درکارند که یک کارگر دفتری نگاه تحقیرآمیزی به یک



صنعتگر (پیشه‌ور<sup>۲۳</sup>) می‌اندازد چون او با دست‌هایش کار می‌کند یا یک پدر طبقه متوسط نمی‌خواهد پسرش با یک دختر طبقه کارگر ازدواج کند. اغلب موارد، محرومیت نسبی منزلت به جای محرومیت نسبی طبقاتی در ریشه‌ی آن چیزی قرار می‌گیرد که «آگاهی طبقاتی<sup>۲۴</sup>» نامیده می‌شود. اگرچه نابرابری‌های هر سه نوع جنبه‌های مکمل یک وضعیت هستند، این نکته آنها را شبیه به هم نمی‌کند. بنابراین کاملاً امکان‌پذیر است که مدعی یا خواهان یک برابری طبقاتی بیشتر باشیم اما نه برابری منزلتی یا بالعکس.

به همین ترتیب، لازم نیست نابرابری قدرت مشابه نابرابری منزلتی یا حتی طبقاتی باشد. اگرچه ارتباط بین وضعیت طبقاتی و وضعیت قدرت معمولاً به اندازه کافی قابل اثبات است. درست همانطور که این امکان وجود دارد که بخواهیم پاداش‌ها را بدون برابر کردن منزلت‌ها برابر کنیم یا بالعکس، همینطور هم امکان دارد که بخواهیم نابرابری قدرت را مستقل از هر دو منزلت و طبقه افزایش یا کاهش دهیم. صاحبان قدرت در یک جامعه ضرورتاً از میان شایسته‌ترین شهروندان خود، یا حتی محترم‌ترین افراد جامعه نباشند، و تقاضاهای افراد نسبتاً فاقد قدرت می‌تواند مستقل از خشم طبقاتی یا منزلتی باشد. اگرچه محققین متعددی معتقدند که برابری قابل تحقق نیست و علت آن دقیقاً این است که هر شکلی که یک جامعه به خود بگیرد باید بعضی از انسان‌ها فرمان بدهند و دیگران از آنها تبعیت کنند.

سرانجام اینکه یک مدل طبقاتی مدلی است مبتنی بر تمایزات شغلی یا درآمدی، و به ویژه بر تمایزات جنبه‌های اقتصادی شغل یک فرد. در مدل منزلتی نیز، شغل نقش مهمی ایفاء می‌کند. اما در یک مدل منزلتی، جنبه‌های اجتماعی مهمتر از جنبه‌های اقتصادی هستند. منزلت یک شغل یا سبک زندگی‌ای که همراه با آن شغل وجود دارد، یا ویژگی‌های تحصیلی‌ای که لازم دارد، نکات مهم سلسله‌مراتب منزلتی هستند. در مقابل، در یک مدل قدرت، مشروعیت و اقتدار نهفته در موقعیت‌های شغلی خاص مهمترین جنبه آن است؛ و در یک مدل طبقاتی، اهمیت مشاغل، ثروت یا امنیت تصرف آنهاست که از این طریق ثروت یا امنیت افزایش می‌یابد. به هر حال، یک جامعه را چه در شکل یک مدل محض یا ترکیبی از این سه مدل می‌توان به هر تعدادی از قشربندی‌های جداگانه تقسیم‌بندی کرد.

به هر صورت رابطه بین نابرابری و خشم در هر یک از ابعاد نابرابری اجتماعی را فقط می‌توان با طرح سؤال جداگانه‌ای بررسی کرد مبنی بر اینکه کدامیک از نابرابری‌ها هستند که کارگران یدی و خانواده‌هایشان مشمول آنها هستند، و اینکه آیا محرومیت‌های نسبی‌ای را که

احساس می‌کنند تناسبی با آنها دارد یا خیر. فقط در آن صورت است که می‌توان سؤال بعدی را مطرح کرد که آیا محرومیت‌های نسبی احساس شده در هر بعد با خواسته‌های عدالت اجتماعی انطباق دارند یا خیر.

مهمتر اینکه نابرابری‌های طبقاتی، منزلتی یا قدرتی به احساس کمتر یا بیشتر محرومیت نسبی منجر می‌شوند یا خیر. این سؤال است که چه برداشتی از نابرابری‌ها «طبیعی» یا «منطقی» یا حتی «درست» است. چگونه باید تفاوت بین محرومیت نسبی و نابرابری را ارزیابی کنیم؟ و چه تفسیری از احساس خشم حاصل شده توسط آنهایی که به هر دلیل مقایسه‌ای محدودتر را اختیار کرده‌اند ارائه می‌کنیم؟

برای پاسخ به این سؤالات یک نظریه قراردادی عدالت می‌تواند نشان دهد که در اصل چه انواعی از خشم می‌تواند خشم مشروع علیه نابرابری‌ها باشد. در نتیجه انتخاب‌های چه گروه مرجعی را می‌توان با این معیار به عنوان انتخاب «درست» در نظر گرفت. اما عدالت چه چیزی را مقرر می‌دارد؟ چه آرزوها یا خواسته‌ها یا حسادت‌هایی را می‌توان نشان داد که مشروع هستند؟ آیا خواسته‌های مشخصی وجود دارند که مردم نسبت به آنها استحقاق مطلق داشته باشند، چه این خواسته‌ها را احساس کنند یا خیر؟ این پیشنهاد استحقاق مطلق یک نکته اضافی دارد و آن اینکه چون مفهوم نسبت اشاره شده به وسیله «محرومیت نسبی» این احساس را القاء می‌کند که باید بعضی از خواست‌ها و نیازها وجود داشته باشند که بتوان آنها را محرومیت «مطلق» نامید یعنی خواسته‌هایی که مستقل از وضعیت هر فرد یا گروه هستند و می‌توان آنها را با توسل به یک معیار آرمانی همچون «حداقل نیاز» یا «سطح معیشت بخور و نمیر» ارزیابی کرد. اما این مفهوم را می‌توان با موشکافی و دقت بیشتر تحلیل کرد.

شاید نیازهای «مطلق» به این معنا وجود داشته باشند که چه چیزی برای بقاء انسان ضروری است. اما تعریف این نیازها نیز تعریف مفیدی از «مطلق» چه به معنای غیرنسبی یا به معنای آنکه جهانشمولی است و اعتبار عام و همه‌جایی دارد در اختیار ما قرار نمی‌دهد. سطح به اصطلاح نیاز مطلق می‌تواند در یک سطح عادلانه و نیز در سطح دیگری ثابت باشد. این سطح می‌تواند به طور فزاینده‌ای تبدیل به خواسته‌های غیرمتعارف و افراطی شوند که اغلب به صورت نیازها احساس می‌شوند چون به طور تصاعدی و فزاینده‌ای مقایسه‌های بالاتر موجه می‌شوند.

اما یک دلیل ضروری وجود ندارد که چرا یک احساس نیاز ناشی از یک گروه مرجع بیرونی

باید کمتر «مطلق» یا کمتر معتبر باشد. به عنوان مثال چرا تحصیلات و آموزش یک نیاز کمتر «مطلق» از یک تغذیه‌ی کافی است؟ این درست است که معیارهای مشخصی از نیاز حداقل وجود دارند که عموماً برای هر سه بعد نابرابری‌های اجتماعی جاری هستند. امروزه کمتر کسی وجود دارد که مطالبه‌ی نیاز مشروع به یک مسکین (در سلسله مراتب طبقاتی)، یک نجس (در سلسله مراتب منزلتی) یا یک برده را (در سلسله مراتب قدرت) نفی کند. اما اگر چنین مطالبه‌ای به چالش کشیده شود، دفاع از مطالبات آنها به دلیل اینکه این افراد دچار محرومیت‌های «مطلق» هستند استدلال ضعیفی است.

در بسیاری از جوامع این محرومیت‌ها اصلاً نقض حقوق ارزیابی نمی‌شده‌اند و این استدلال که این محرومیت‌ها را باید به این صورت ارزیابی کرد با برچسب زدن عنوان «مطلق» نیازهای مسکین یا نجس یا برده به استدلال قانع‌کننده‌ای نمی‌شود. این نکته نیز درست است که بعضی احساس محرومیت‌ها احساس‌های محرومیت نسبی نیستند. احساس گرسنگی به عنوان یک قاعده یک محرومیت نسبی نیست. اما این نکته دیگری است. روش بجا دانستن یک احساس محرومیت نسبی نشان دادن این نیست که یک محرومیت مشروع است حتی اگر گروه مرجعی وجود نداشته باشد، بلکه با نشان دادن این نکته است که نابرابری درک شده نابرابری‌ای است که خلاف اصول عدالت اجتماعی است و اگرچه بسیاری از مردم ممکن است بخواهند که عدالت را به صورتی تعریف کنند که در برگیرنده نیازهای به اصطلاح «مطلق» باشد، اثبات این نکته مبتنی بر فهم ما از عدالت قرار دارد بر اینکه منظور ما از عدالت چیست نه اینکه منظور ما از مطلق چیست.

بنابراین فقط یک نظریه عدالت است که می‌تواند ارزیابی کافی از محرومیت نسبی عرضه کند و در انجام این کار استدلال «آگاهی کاذب» را به شکلی مناسب تصریح می‌کند. وقتی یک نظریه عدالت پذیرفته شود، یک احساس معتبر وجود دارد که در آن برداشت یا انزجار از نابرابری را می‌توان به صورت برداشت غلط از احساس جهل نسبت به واقعیت‌های قابل مشاهده یا ابزار مصلحت توصیف کرد. علت این امر این نیست که می‌توان نشان داد که منافع مردم چیزی به غیر از آنچه آنها فکر می‌کنند است چون به عنوان مثال موقعیت آنها در جامعه آنها را از قبول یک نظریه‌ی مارکسیستی از تاریخ باز می‌دارد و بدین وسیله مفهوم خود را از آنچه که به نفع آنهاست تغییر می‌دهند. می‌توان نشان داد که برداشت از نابرابری‌ها فقط به معنای متفاوتی برداشت غلطی است اگر مردم از نابرابری‌هایی انزجار داشته باشند که ناعادلانه

نیستند، در این صورت آنها به طور نامشروعی از این نابرابری‌ها انزجار دارند و در این صورت آنها حق انزجار داشتن از آنها را از بین می‌برند.

یک نظام نابرابری‌های اجتماعی می‌تواند هم عادلانه باشد و همزمان آسیب‌زا یا منحط‌کننده یا ناکارآ نیز باشد. اما با این وجود عدالت خیری است که در غیاب الزامات قوی‌تر باید جاری و ساری شود، و این نکته است که در این بیان به آن اشاره می‌شود که اختلاف بین محرومیت نسبی و نابرابری را می‌توان به این ترتیب ارزیابی کرد به نحوی که نشان دهیم که چه احساس‌هایی از محرومیت نسبی «مشروع» هستند.

هر معنایی که به واژه «عدالت» بدهیم، توسل به عدالت آن احساس‌های محرومیت نسبی را که چه بتوان به طور کامل به صورت یک حس حسادت و نه برداشت از حق تحقق نیافته تعریف کرد و چه نتوان تعریف کرد را متمایز خواهد کرد.

برداشت رالز از عدالت را می‌توان به صورت زیر خلاصه کرد: ذات عدالت انصاف است و برای یک برداشت از مفهوم انصاف یک مدل قراردادی مناسب‌ترین مدل است. در اینجا سؤال این است که اگر از گروهی از افراد منطقی در یک وضعیت اولیه و ازلی - که در آن هنوز هیچ‌یک از افراد نمی‌دانند در این دنیا چه موقعیتی خواهد داشت - خواسته شود که بر سر اصولی تفاهم کنند که یک جامعه به خوبی نظم یافته براساس آن اصول اداره شود این اصول چه باید باشند به نحوی که چنانچه در مورد خود آنها اعمال شوند این اصول را عادلانه ارزیابی کنند.

رالز معتقد است که انسان‌های منطقی در وضعیت اولیه - قبل از آنکه هیچ‌یک از افراد بدانند که موقعیت و جایگاهش در جامعه چه خواهد بود - بر سر دو اصل تفاهم خواهند کرد. اصل نخست «حق برابر نسبت به گسترده‌ترین آزادی‌ها برای کلیه آحاد جامعه» است و اصل دوم این است که نابرابری به هیچ‌وجه پذیرفته نیست «مگر اینکه به طور منطقی انتظار داشته باشیم که به نفع همه باشد و به شرط اینکه امکان دسترسی به مشاغل و مناصبی که این نابرابری‌ها را سبب می‌شوند، یا از این مناصب نابرابری‌ها حاصل می‌شوند، به روی همگان گشوده باشد». (رالز، ۱۹۷۱)

اصل نخست آزادی برابر را برای همه آحاد جامعه تضمین می‌کند و اصل دوم - موسوم به اصل تفاوت - ضمن اینکه داشتن مناصب را حق انحصاری صاحبان قدرت نمی‌کند و امکان دستیابی به آنها را برای همه افراد امکان‌پذیر می‌سازد نابرابری را تنها وقتی مشروع

می‌داند که محروم‌ترین افراد جامعه از حداقلی از منابع برخوردار باشند که رالز آنها را کالاهای اجتماعی اساسی می‌نامد. این کالاها شامل ثروت، درآمد، دسترسی به مناصب و شاید از همه مهمتر حفظ عزت نفس هستند. نکته‌ی دیگری که رالز در اصل دوم بر آن تأکید دارد این است که مادامی که محروم‌ترین گروه‌ها از حداقل کالاهای اجتماعی اساسی برخوردار نشده‌اند نابرابری تنها وقتی مجاز است که به نفع گروه‌های محروم باشد.

این مدل بسیار مناسب پاسخگویی به سؤالات عدالت اجتماعی در مقابل عدالت فردی است چون این امکان را به وجود می‌آورد که این سؤال که «عدالت اجتماعی چیست؟» را تبدیل به این سؤال کنیم که «چه اصولی برای تنظیم نابرابری‌های اول، طبقه (یعنی، ثروت یا درآمد)، نابرابری‌های دوم، منزلت و نابرابری‌های سوم، قدرت، در وضعیت اولیه مورد موافقت انسان‌های معقولی قرار می‌گیرد که نمی‌دانند خودشان چه استعدادهایی خواهند داشت و نیز با چه احتمالی در چه موقعیتی در نظام اجتماعی قرار خواهند گرفت» آیا فقیر خواهند بود یا ثروتمند، سلامت یا بیمار، زن یا مرد، سفید یا سیاه، و قس علیهذا. اگر در یک قرارداد به جای اینکه هر فرد به دنبال تنها پیگیری راهبرد ذره‌ای خودش بدون توجه به منافع دیگران باشد، بهتر باشد که توجه به وضعیتی داشته باشد که به نفع همه خواهد بود، در اینصورت همه این قرارداد را خواهند پذیرفت حتی قبل از اینکه بدانند در نظام اجتماعی غایبی‌ای که در آن به سر خواهند برد چه موقعیتی خواهند داشت. در زیر نشان داده خواهد شد که نظریه قراردادی عدالت به مثابه انصاف چه موضعی نسبت به نابرابری‌های اجتماعی و احساس محرومیت نسبی‌ای که این نابرابری‌ها به آنها منجر خواهند شد دارد.

#### نظریه عدالت اجتماعی رالز

رالز معتقد است که طرف‌های درگیر در قرارداد بر اصولی تفاهم خواهند کرد که می‌توان آن را اصول مردم‌سالاری مشروطه قانونی<sup>۲۵</sup> نامید که می‌توان آن را به محدودیت‌های نابرابری‌های قدرت تعمیم داد که ممکن است، به عنوان مثال، بین کارفرما و مستخدم، پلیس و شهروندان، کارتل‌ها و مصرف‌کنندگان، و از این قبیل بروز کنند. ضمناً شرح مختصری ارائه خواهد شد که چگونه این نظریه عدالت را می‌توان در مورد نابرابری‌های قدرت به کار برد که در آن شرط‌های عدالت اجتماعی و رابطه بین محرومیت نسبی و نابرابری متفاوت از آن چیزی است که در مورد ثروت یا منزلت می‌توان به کار برد.



قدرت تنها وقتی مشروع است که اصول خاصی را که امکان سرکوب یا ظلم را نفی کنند نقض نکند. اصول توافق شده در وضعیت اولیه نتایج مختلفی دارند. نخست اینکه، چند استنتاج بدیهی از اصل حداکثر آزادی منطبق با آزادی برای همه وجود دارد. این اصل نه تنها قیدی است بر سرقت و تجاوز، بلکه پیامدهای مستقیمی برای شرایطی دارد که در آن شرایط کارفرمایان و مستخدمین آنها وارد قراردادهایی با یکدیگر می‌شوند، همچنین می‌توان به ارائه آزادی اجتماعات و بیان و حق استیناف در دادگاه اشاره کرد.

درواقع، آثار و نتایج این قرارداد بسیار گسترده است. از آنجایی که افراد نوعاً خطرگریز هستند، چون احتمال می‌دهند که ممکن است در وضعیت نامطلوبی قرار بگیرند، چه بسا حاضر شوند آزادی آنها تا حدی محدود شود اما تضمینی برای خروج از بدترین وضعیت‌های محتمل برای آنها فراهم شود.

فرض کنید فردی در آینده در یک جامعه پیشرفته صنعتی قرار خواهد گرفت. بدون آنکه بداند چه شغلی را خواهد خواست یا مناسب چه شغلی خواهد بود و یا اینکه این فرد یک کارفرما خواهد شد و یا یک مستخدم. بدیهی است انتظار داشته باشیم که این فرد بخواهد مطمئن شود که اگر یک مستخدم شود حداقل نظر و رأی او نیز شنیده شود که چگونه سازمانی که در آن کار می‌کند اداره شود و بنابراین اگر رئیس شود خود تبدیل به یک مستبد نشود.

فرض وضعیت اولیه کمک می‌کند تا بتوانیم نابرابری‌های ثروت یا درآمد (طبقه) و منزلت را در پرتو اصول پیشنهاد شده بررسی کنیم. نابرابری‌هایی را که تاکنون بحث کرده‌ایم و در آن افراد خود را با گروه‌های مرجع مقایسه می‌کنند آیا گروه‌های مرجع انتخاب شده بیانگر ارزیابی درست از استحقاق آنها هستند. یا آیا این انتخاب‌ها نشانه‌های یک تشخیص آسیب‌خورده یا منحرف از این نکته هستند که تا کجا ساختار اجتماعی ناعادلانه است؟ آیا یک کارگر یدی و خانواده‌اش باید احساس کند که در مقایسه با دیگران پاداش عادلانه‌ای دریافت کرده است، یا ناخوشنودی اعضای قشر کارگران غیریدی بیانگر یک خشم مشروع از کم شدن فواصل طبقاتی است؟ آیا کار یدی و غیریدی باید از شأن برابری برخوردار باشند یا آیا عدالت شأن بالاتری برای بعضی از انواع استعدادها یا مناصب را مجاز می‌دارد؟

### نابرابری‌های طبقاتی

به این ترتیب فرض کنید که افراد در موقعیت اولیه می‌خواهند تعیین کنند که چه اصولی



باید بر نابرابری های طبقاتی در جامعه ای که آنها قرار است عضو آن باشند حاکم باشد. اگر قرار شود که همه افراد جامعه سهم برابری از محصول ناخالص ملی دریافت کنند معنای آن این است که فردی که تعداد زیادی عائله دارد یا کسی که شغل بسیار مشکل و خطرناکی دارد، نمی تواند سهم بیشتری طلب کند. چنانچه این وضع عادلانه ارزیابی نشود افراد معقول و منطقی در موقعیت اولیه باید ضوابطی را تعیین کنند که مطالبه های معقول و منطقی را به طور نابرابری پاداش دهند. بنابراین سؤال این است که این ضوابط باید چه باشند؟ از یک سو باید قیودی بر نابرابری وضع شود و از سوی دیگر باید بعضی از نابرابری ها مشروعیت داشته باشند و بتوان با وضع ضوابطی این نابرابری ها را پذیرفت.

سه ضابطه برای توجیه نابرابری ها می توان برشمرد که عبارتند از نیاز، شایستگی و مشارکت در تولید خیر عمومی. ضابطه نیاز به این معناست که اگر فردی علی رغم تلاش خود نتواند حداقل های یک زندگی را تأمین کند جامعه باید تأمین تفاوت آنچه کسب شده تا حداقل ها را مشروع بداند و بازتوزیع منابع را مجاز و بلکه عملی سازد. بدیهی است تضمین این حداقل ها برای کسانی که فاقد توانایی های لازم برای کار کردن هستند - همچون معلولین و سالمندان و کودکان - براساس این ضابطه مشروع است. تعیین این «حداقل»ها تضمین عزت نفس افراد است.

از سوی دیگر، حداقل بعضی از نابرابری ها در ثروت و درآمد به خاطر مشارکت متفاوت در تولید آنها توسط افراد جامعه مورد توافق قرار خواهد گرفت. این واقعیت که فرد با استعدادی که استعدادهای او از نظر جامعه ای که در آن زندگی می کند بسیار ارزشمند است انتظار داشته باشد تفاوت این اختلاف در استعدادهایش را در پاداش فعالیت های خود دریافت کند. اگرچه تعیین میزان پاداش متفاوت بستگی به عوامل متعددی دارد - از جمله اینکه سهم جامعه در فراهم آوردن زمینه های رشد این استعدادها باید در نظر گرفته شود - اما می توان پذیرفت که مشارکت در تولید خیر عمومی - که باید این خیر عمومی توسط جامعه تعریف شود - زمینه مشروعی است برای مطالبه تفاوت در درآمد و ثروت.

به نظر می رسد که این ضابطه نابرابری باید در برگرفته ضابطه ی شایستگی نیز باشد. چون بالاخره شایستگی توسط جامعه تعریف می شود و دلیلی ندارد که به مهارت هایی پاداش بدهد که از نظر جامعه ارزشی ندارند. بدیهی است که صرف داشتن یک مهارت فرد را مستحق دریافت پاداش بیشتر نمی کند. اینکه فردی مهارت زیادی در حل کردن جدول

کلمات متقاطع داشته باشد یا خوب سوت بزند مستحق مطالبه پاداش بیشتر نمی‌شود مگر اینکه افراد دیگری باشند که محصول تلاش او را ارج بگذارند و یا از تماشای انجام چنین کارهایی توسط آنها لذت غیرمعارفی ببرند و حاضر باشند که برای آن هزینه کنند. با همین استدلال، شایستگی به معنای فضیلت اخلاقی به خودی خود توجیهی برای مطالبه پاداش بیشتر نیست. به عنوان مثال، اینکه جامعه سخت کوشی را ارج بنهد و نیز پاداش بیشتر به افراد سخت‌کوش را مجاز دارد کاملاً قابل درک است. اما به چنین فردی به خاطر مشارکتش در ایجاد رفاه عمومی پاداش بیشتر اعطا می‌شود و نه به خاطر صرف فضیلت‌مندی او. باید متذکر شویم که افراد معقول و منطقی در وضعیت اولیه همچین نمی‌دانند که صفات اخلاقی آنها در جامعه‌ای که در آن به سر خواهند برد، چه خواهد بود. اما اگرچه این نکته سبب خواهد شد که از اصول تسامح حمایت کنند (که از اصل نخست عدالت یعنی از اصل حداکثر آزادی برای همه ناشی می‌شود)، موجب نخواهد شد که آنها اصلی را به تصویب برسانند که توجیه‌کننده نابرابری‌های پاداش صرفاً براساس هر ویژگی‌ای باشد که جامعه آن را فضیلت در نظر بگیرد.

اما علی‌رغم این ارتباط تنگاتنگ بین شایستگی و خیر عمومی در توجیه نابرابری‌های ثروت، هنوز یک مورد دیگر وجود دارد که نمی‌توانیم آن را کاملاً در این طبقه‌بندی قرار دهیم. این نکته نه به مهارت «خالص» مربوط می‌شود و نه به فضیلت «محض»، بلکه با واژه «سختی» یا «مشکل بودن» بیان می‌شود. شاید واضح‌ترین مثال این نوع سختی را بتوان با واژه خطر بیان کرد. انصاف حکم می‌کند فردی که کار مفیدی را انجام می‌دهد که انجام آن مستلزم خطر برای سلامتی اوست باید انتظار پاداش متفاوتی داشته باشد. از این رو، اصول عدالت توزیعی باید به نحوی تعریف شوند که «شایستگی» یا «استحقاق» شامل مواردی که فقط با نیاز یا خیر عمومی تعیین می‌شوند، نباشند.

علاوه بر این سه ضابطه توزیعی، افراد معقول و منطقی در وضعیت اولیه اولویت خاصی به نیازها نسبت به دو ضابطه دیگر می‌دهند. این اولویت را شاید بتوان در این حکم خلاصه کرد که در جامعه‌ای که در آن همه گرسنه هستند داشتن بیش از حد کفایت جرم است. این حکم می‌گوید که افراد در وضعیت اولیه موافقت می‌کنند مادامی که ثروت برای بازتوزیع در جامعه‌ای وجود دارد، این حق را که کسی گرسنه نباشد به رسمیت بشناسند.

شاید مهمترین پیامد مدل قراردادی برای عدالت توزیعی آن است که این مدل به لحاظ

بنیادی مساوات طلب است. به این معنا که هیچ نابرابری ای نباید پذیرفته و تحمل شود مگر مواردی را که بتوان با ارجاع به اصول عدالت از آنها دفاع کرد. در صورت فقدان مطالبات ویژه، یک برگشت مستمر به سمت میانگین وجود دارد؛ از بین دو نفر آنکه ثروت بیشتری دارد باید بتواند بگوید که این ثروت بیشتر افزوده شده به او از طریق اصولی که به وسیله آنها او مجاز به داشتن این مبلغ اضافی شده است مشروعیت دارد. به این معنا که اگر فرد ثروتمند خود را به جای فرد فقیر بگذارد احساس نکند که قربانی نظام اجتماعی شده است.

بنابراین، این مبلغ اضافی تنها با استناد به اصول عدالت که نابرابری های مشروع را مجاز می دارند، مجاز خواهد بود و از این رو، انتخاب گروه های مرجع برای مقایسه تنها باید با استناد به اصول پذیرفته شده در شرایط این قرارداد انجام پذیرد. به این ترتیب در این مدل قراردادی تنها احساس محرومیت نسبی به رسمیت شناخته شده در ارتباط با عدالت اجتماعی احساسی است که رانسیمن (۳۲۳: ۱۹۶۶) آن را احساس «برادری» می خواند و نه «خودخواهانه». تنها زمانی احساس «خودخواهانه» ناشی از محرومیت نسبی نامشروع نیست که در آن نابرابری های منزلتی مورد بحث هستند.

### نابرابری های منزلتی

۱۲۸

وقتی افراد منطقی و معقول در موقعیت اولیه به بررسی نابرابری منزلتی می پردازند، مسائل بسیار متفاوتی از آنچه که مورد بحث نابرابری طبقاتی بود بروز و ظهور خواهند کرد. به ویژه اینکه در این مورد خاص به نظر می رسد برابری کامل و مطلق خیلی مورد تأکید باشد. در موقعیت اولیه ممکن است افراد داشتن پول و قدرت بیشتر را برای بعضی تحت شرایطی مجاز بدانند اما آیا آنها این اعتقاد را دارند که هر عضو یک جامعه عادلانه منزلت برابری با هر فرد دیگر جامعه صرف نظر از نقش، استعداد یا موقعیت و منصب او دارد؟ یک سنت طولانی در نظریه سیاسی معتقد است که همه انسان ها به عنوان انسان برابرند و لازم است که با آنها اینچنین برخورد شود.

اما استدلال نقیض این بحث نیز استدلال قدرتمندی است. چگونه تحسین یک فرد توسط فرد دیگر می تواند غیر عادلانه باشد؟ اگر سلیقه های فردی چنین باشند که منزلت بیشتری برای یک قاضی قائل باشد تا یک رفتگر و یا برای یک رفتگر منزلت بیشتری قائل باشد تا یک قاضی، جامعه چه حقی دارد که بگوید او نباید چنین کند؟ چنین مداخله ای محدود

کردن آزادی بیان و عقیده است و اگر چنین شود که تعداد زیادی از مردم در معیارهای یکسانی در این موضوعات سهیم و شریک باشند به طوری که یک گروه یا گروه دیگر احساس محرومیت منزلتی پیدا کند چه ارتباطی با عدالت اجتماعی دارد؟

در اینجا باید بین «تحسین» و «احترام» تفاوت قائل شویم. واژه نخست در زبان نظریه‌بازی‌ها یک مفهوم بازی جمع صفر است؛ در حالی که مفهوم دوم چنین نیست. یعنی می‌توان گفت که تحسین دو نفر به یک اندازه، تحسین هیچکدام نیست مگر اینکه کسان دیگری نیز باشند که در مقایسه با آنها بتوان این دو را به یک اندازه رتبه‌بندی کرد. اما احترام گذاشتن به دو نفر به یک اندازه، به هر دو احترام گذاشتن است. در موقعیت اولیه افراد معقول و منطقی نابرابری‌های منزلتی را می‌توانند براساس یک حکم توجیه کنند و آن اینکه: آزادی نابرابری تحسین، برابری مطلق احترام..

در ارتباط با کلمه «احترام» با مشکلات پیچیده‌ای مواجه هستیم که برای فلاسفه سیاسی و اخلاقی آشنا هستند. به سادگی می‌توان دریافت که چه زبانی از این نوع می‌کوشد تا برابری در پیشگاه خداوند، برابری به معنای برابری انسان‌ها، و برابری در عزت فرد و از این قبیل را بیان کند. اما هیچ صورت‌بندی‌ای از مفهوم ارتباط - شامل برداشت معروف کانت درباره رفتار با انسان‌ها به عنوان هدف و نه وسیله - تأمین‌کننده همه جنبه‌های برابری نیست. اما در اینجا نمی‌خواهیم تعریف دیگری از «احترام» ارائه کنیم، بلکه صرفاً نشان دادن این است که می‌توان تحسین را از احترام متمایز کرد.

حکم اخیر را می‌توان به این صورت تکرار کرد که در یک جامعه عادلانه نابرابری‌های منزلتی فقط وقتی قابل دفاع هستند که بتوان نشان داد آنها به طور موجه نابرابری‌های تحسینی هستند. هر نوع نابرابری منزلتی دیگر را - که فاقد توجیه خاصی باشد - باید به عنوان نابرابری‌های احترامی تفسیر کرد و از این رو، نامشروع هستند. بنابراین هر گروهی که به طور نسبی احساس محرومیت در احترام کند، می‌تواند مطالبه مشروعی نسبت به عدالت داشته باشد.

اگر برابری انسان‌ها به خاطر انسان بودنشان معنایی داشته باشد، به این معناست که انسان‌ها را باید به طور مستقل از مناصبشان مورد قضاوت قرار داد. اما اینکه افراد برای هر عضو از جامعه‌شان منزلت بالاتری - به عنوان مثال برای قضات یا اساتید دانشگاه‌ها یا معلمین - قائل باشند امری کاملاً مشروع است به شرط آنکه آنها فکر کنند چون این افراد به

این مناصب منصوب می‌شوند به خاطر این است که دارای مهارت‌ها یا استعدادهای قابل تحسینی هستند. فقط وقتی چنین تحسین‌هایی نهادینه شوند به طوری که حکم ما را نقض کنند مشروعیت خود را از دست می‌دهند - یعنی وقتی به یک فعالیت یا یک نقش منزلت بیشتری از فعالیت یا نقش دیگر داده می‌شود بدون توجه به صفات فردی که این تحسین‌ها به او نسبت داده می‌شوند.

در بسیاری از جوامع ساختار اجتماعی به نحوی است که دو نوع نابرابری که ارتباط زیادی دارند و می‌توان آنها را برخلاف حکم بالا ارزیابی کرد از مدل قراردادی استنتاج می‌شوند این دو عبارتند از نابرابری تحصیلات و نابرابری در منزلت به خاطر داشتن مشاغل متفاوت. در عمل، نابرابری‌ها در نظام آموزشی به نابرابری‌های طبقاتی پیوند خورده‌اند نخست به خاطر اینکه بعضی از اشکال تحصیلات پاداش‌های بیشتری می‌گیرند و دوم به خاطر اینکه وضعیت طبقاتی به طور فزاینده‌ای تابعی است از کیفیت‌های تحصیلی.

اگر افراد در وضعیت اولیه چنین نظام آموزشی را تصویر کنند تردیدی نیست که آن را نظامی ناعادلانه ارزیابی خواهند کرد. اگر فردی نداند که موقعیت او در جامعه چه خواهد بود یا فرزندانش از چه استعدادی برخوردار خواهند شد، طبیعی است که چنین فردی راضی نخواهد شد که فرزندان اغنیاء قادر باشند که از نوعی آموزش و تحصیلات برخوردار باشند که بالاترین منزلت‌ها را کسب کنند. اما افراد در موقعیت اولیه باید به تفاهمی به مراتب فراتر از این دست یابند. آنها می‌توانند توافق کنند که بعضی از انواع نابرابری‌های تحصیلی موجب نقض عدالت اجتماعی نباشند؛ اما این امر فقط به شرط حفظ «برابری عزت نفس»، که به صورت برابری در احترام تفسیر می‌شود، امکان‌پذیر است.

ممکن است بعضی از افراد در موقعیت اولیه اهمیت بیشتری برای برابری منزلت قائل باشند تا به رسمیت شناختن استعدادها، و مایل نباشند که کودکان با استعدادتر به دلیل استعدادشان به منزلت بالاتری دست یابند، حتی اگر این فرزندان خودشان باشند که ممکن است منتفعین چنین برخورد نابرابر با استعدادها باشند. اما حکم آزادی نابرابری تحسین و برابری مطلق احترام اعطای امتیاز نهادینه شده به هر نوع استعداد یا هر صفت دیگر به این شکل را منع می‌کند. بعضی از کودکان در ریاضی استعداد بیشتری دارند بعضی در علوم و بعضی در موسیقی.

به این ترتیب کاملاً پذیرفته شده خواهد بود که برای پرورش این مهارت‌های مختلف



منابع یکسانی تخصیص داده نشود، چون آن استعدادهایی که نیازمند آموزش پرهزینه خواهند بود، مثل خود نابرابری های درآمدی، را باید با میزان مشارکتشان به خیر عمومی توجیه کرد. اما دلیلی وجود ندارد که چرا نباید به برتری ها اجازه رشد بدهیم به شرط آنکه یک نوع برتری منجر به منزلت بالاتر نشود چون به یک نوع فعالیت این چنینی احترام بیشتری گذاشته می شود. بنابراین می توان انتظار داشت که افراد در موقعیت اولیه موافقت کنند که آموزش و تحصیلات همگانی باید برای همه کودکان تاسنی که در آن بنا به استعدادشان یک تخصص مناسب آنها باشد ارائه شود و از آن به بعد، تحصیلات بیشتر به کسانی ارائه شود که صلاحیت و شایستگی آن را داشته باشند، اما آنهایی که استعدادشان به نحوی نیست که لازم باشد آموزش های رسمی بیشتری به آنها داده شود نباید به این دلیل قدر و اعتبار کمتری بگیرند. افراد در موقعیت اولیه - که منافع شخصی ندارند و نمی دانند که فرزندانشان چه استعدادی خواهند داشت - چنین نظامی را عادلانه ارزیابی می کنند و دقیقاً به همین دلایل است که عادلانه می شود و باز به همین دلایل است که افرادی که نفع شخصی ندارند توافق نمی کنند که یک نظام آموزشی کودکان را به خاطر اصل و نسب و یا جایگاه اولیائشان در نظام اجتماعی دسته بندی و جداسازی کند.

۱۸۱ به این ترتیب، طبقه بندی مدارس، منطبق است با طبقه بندی اجتماعی تا تمایزات آموزشی و تحصیلی؛ کودکی که از آموزش بهتر به خاطر موقعیت اولیائش - به عنوان مثال به دلیل ثروت و نفوذ بیشتر - برخوردار می شود و در مقابل آنهایی که باز به دلیل موقعیت اولیائشان از آموزش مناسب محروم می شوند در آینده در گروه کاملاً متمایز برای کسب مناصب و موقعیت ها، قدرت، ثروت و منزلت قرار خواهند گرفت. چنین نظامی به بازتولید مناسبات غلط و ناعادلانه حاکم می انجامد و بدیهی است آنهایی که در موقعیت پست تر قرار دارند احساس محرومیت نسبی منزلت داشته باشند. به این ترتیب هیچ صفت مربوط به اولیاء نمی تواند دلیلی برای نابرابری باشد بدون آنکه نهی نابرابری احترام را نقض نکند. بنابراین، این احساس محرومیت نسبی مشروعیت ندارد و می تواند منشأ انزجار از نظام اجتماعی و بروز نابسامانی های ناشی از این احساس باشد.

در یک جامعه، چه عادلانه و چه غیرعادلانه، تخصیص مشاغل به نظام آموزشی و تحصیلات پیوند خورده است. اما در یک جامعه عادلانه، اگر چه صاحبان استعدادها و بنابر این مشاغل بیش از دیگران تمجید و تحسین می شوند، نه شغل و نه تحصیلات نمی توانند

منشأ تفاوت منزلتی باشند. در یک جامعه عادلانه نیز نابرابری های منزلتی وجود دارند درست همانطور که نابرابری های طبقاتی وجود دارند. اما این نابرابری های منزلتی به این معناست که کمال الملک منزلت بالاتری از یک نقاش غیر حرفه ای یا بی استعداد دارد.

اما در یک جامعه عادلانه نیز بعضی نابرابری های آموزشی و تحصیلی می توانند وجود داشته باشند. اما هیچ منزلت برتری به هیچ شاخه ای از تحصیلات داده نمی شود مگر آنهایی که دارای شرایط لازم برای آن هستند شایسته تر برای تحسین ارزیابی شوند. ممکن است کودکانی که آموزش های طولانی تر یا تخصصی تر از دیگران می بینند همگی در مشخصات اجتماعی خاصی شریک و سهیم باشند؛ اما این نکته می تواند یک هم رویدادی تصادفی باشد. این مشخصات نمی توانند دلیلی باشند برای یک آموزش نابرابر. حتی این امکان وجود دارد که آنهایی که بیشترین آموزش را دریافت می کنند مشاغلی که پاداش های بهتر می پردازند را اختیار کنند؛ اما آنهایی که مشاغل با دستمزدهای پایین دارند که لازمه آن تحصیلات پایین تر است فرصت برابر داشته اند که تحصیلات بالاتر را اختیار کنند و پاداش کمتری دریافت می کنند فقط به خاطر اینکه خواسته اند کاری که سختی و مشقت کمتری دارد را انتخاب کنند، یا مشارکت کمتری در تولید رفاه عمومی داشته باشند.

تعمق بیشتر نشان می دهد که هر تصمیمی که در حیطه سیاست گذاری عمومی بخواهد صورت گیرد که تعهد کامل به برقراری عدالت داشته باشد نمی تواند تنها متکی به یک مدل قراردادی باشد. تصویب قانونی که به وسیله آن اعطای منزلت نامساوی غیر قانونی باشد مگر اینکه به عنوان تحسین توجیه شود نه تنها با مشکلات بسیار غامضی مواجه می شود قلمرو قانونگذاری را وارد حیطه ای از زندگی افراد می کند که مصون از هر نوع مداخله هستند. یک دولت می تواند یک نفر را وادار به پرداخت مالیات کند اما نمی تواند او را مجبور کند که به همه به اندازه احترامی که برای خودش قائل است احترام بگذارد. دولت می تواند حقوق کامل برابری سیاسی را برای همه شهروندان بدون توجه به منزلت آنها تضمین کند؛ اما جایی که خود نابرابری های منزلتی مورد بحث هستند، عدالت باید، حتی بسیار بیش از هر جای دیگری بیرون از کتاب های قانونی و در قلب و دل انسان های با نیت خیر کار کند.

اما در هر رویدادی، مدل قراردادی نمی تواند مستقیماً راهنمای قانونگذار باشد به همان دلیلی که نمی تواند در دو بعد دیگر نابرابری اجتماعی به کار برده شود. اینکه سؤال کنیم آیا نابرابری ها به نحوی هستند که انسان های معقول و منطقی ای که نفع شخصی نیز ندارند با

اصولی موافقت می‌کردند که توجیه‌کننده آن نابرابری‌ها باشند هرگز نمی‌تواند پاسخی به سؤالات سیاسی خاص باشند. این مدل فقط می‌تواند آزمونی فراهم آورد که اگر قرار باشد یک نظام قاطعانه ناعادلانه بودنش نفی شود باید بتواند در آن آزمون قبول شود. البته آنچه نتیجه‌گیری شد شاید کمتر از آن چیزی باشد که پاسخ «عدالت چیست» برای آنهاست که جمهوریت آرمانی افلاطون یا هر چیز دیگری شبیه به آن هست. اما مدل قراردادی می‌تواند احساس‌های محرومیت نسبی را با معیارهای عدالت اجتماعی به صورت «مشروع» و «نامشروع» طبقه‌بندی کند.

#### پی‌نوشت‌ها:

۱- مدل‌های کلاسیک چنین دیدگاهی را می‌توان در سولو (۱۹۵۶) و لوری (۱۹۸۱) ملاحظه کرد.  
 ۲- نگاه کنید به چن و راوالیون (۲۰۰۱) و میلانوویچ (۲۰۰۵) در مورد نابرابری جهانی و نیز باولس و جینتیس (۲۰۰۲) در باب «میراث نابرابری» در ایالات متحده.

۳- regression to the mean

۴- critical thresholds

۵- neighborhood effects

۶- برای مروری بر منابع نگاه کنید به دارلاف و کوا (۱۹۹۹).

۷- kleptocratic

۸- یک مطالعه فوق‌العاده ارزشمند در مورد مروری بر منابع شواهد شکست‌های بازار سرمایه در کشورهای در حال توسعه عبارت است از بنرجی و دافلو (۲۰۰۵).

۹- مقالات اصلی در این زمینه عبارتند از: گالور و زیرا (۱۹۹۳) و بنرجی و نیومن (۱۹۹۳). یک آستانه ثروت می‌تواند وجود داشته باشد که کمتر از آن یک خانوار انگیزه‌ای برای پس‌انداز کردن ندارد و تراکم ثروت ممکن است حتی وقتی که عنصر هزینه ثابت برای سرمایه‌گذاری وجود نداشته باشد بوجود آید. این نکته‌ای است که به وسیله موخرجی و ری (۲۰۰۲) نشان داده می‌شود. برای مروری بر منابع مدل‌های اقتصاد خرد با اثرات آستانه‌ای ترغیب شده به وسیله نقائص بازار سرمایه، نگاه کنید به: هوف (۱۹۹۶) و باردان، بولس و جینتیس (۲۰۰۱).

۱۰- به عنوان مثال نگاه کنید به: برنساید و دالر (۲۰۰۰).

۱۱- ecosystem

۱۲- از جمله می‌توان به تحقیقات اولیه در این زمینه به مورفی، اشلیفر و ویشنی (۱۹۹۳) و حکیم اوغلو (۱۹۹۵) اشاره کرد.

۱۳- این دیدگاه موجب شکل‌گیری تحقیقات گسترده‌ای شده است که از آن جمله می‌توان به موارد زیر اشاره کرد: نورث (۱۹۹۴)، باسو، جونز و شلیکت (۱۹۸۷)؛ کوپر (۱۹۹۹)، ری (۱۹۹۸ فصل ۵)، و هوف و استیگلیتز (۲۰۰۱).



۱۴- از آنجایی که انتخاب فعالیت‌های اقتصادی یک فرد می‌تواند بر ترجیحات او اثر گذارد ممکن است تقاضای سیاسی برای حاکمیت قانون به طور تناقض‌گونه‌ای در جامعه‌ای با سطح بالای غارت شکل نگیرد. اثرات خارجی ناشی از محیط سیاسی مسیر دیگری است که از طریق آن افراد می‌توانند بر سر یک تعادل ناخواسته و نامطلوب همکاری کنند. برای مطالعه کاربرد این مفهوم درباره روسیه نگاه کنید به: هوف و استیگلیتز (۲۰۰۴).

- ۱۵-memberships theory of poverty
- ۱۶-associative redistribution
- ۱۷-collective efficacy
- ۱۸-cynicism
- ۱۹-entrepreneur
- ۲۰-rags-to-riches
- ۲۱-Social stratification
- ۲۲-status-crystallization
- ۲۳-artisan
- ۲۴-class consciousness

منابع:

Acemoglu, Daron (1995), "Rewards Structures and Allocation of Talent", *European Economic Review*, 39(1): 17-33.

Acemoglu, Daron, Simon Johnson, and James A. Rovinson (2002), "Reversal of Fortune: Geography and Institutions in the making of the Modern World Income Distribution", *Quarterly Journal of Economics*, 117(4):1231-94.

Azariadis, Costas (2006), "The Theory of Poverty Traps: What Have We Learned?", in Samuel Bowles, Steven N. Durlauf, and Karla Hoff, pp. 17-40.

Azariadis, Costas, and Allan Drazen (1990), "Threshold Externalities in Economic Development", *Quarterly Journal of Economics*, 105(2):501-26.

Banerjee, Abhijit, J. and Andrew F. Newman (1993), "Occupational Choice and the Process of Development", *Journal of Political Economy*, 101:274-98.

Banerjee, Abhijit, J. and Esther Duflo (2005), "Growth theory through the Lens of economic Development", In *Handbook of Economic Growth*, ed. P. Aghion and S. Durlauf, Amsterdam: North-Holland.

Bardhan, Pranab, Samuel Bowles and Herbert Gintis (2000), "Wealth Inequality, Credit Constraints, and Economic Performance", In Hand-

- book of Income Distribution, ed. Anthony Atkinson and Francois Bourguignon, 541-603, North-Holland.
- Basu, Kaushik, Eric Jones and Ekkehart schlicht (1987), "The Growth and Decay of Custom: The Role of the New Institutional Economics in Economic History", *Explorations In Economic History*, 24(1): 1-21.
- Bourguignon, Francois and Christian Morrison (2002), "Inequality Among World Citizens: 1820-1992." *American Economic Review*, 92(4):727-744.
- Bowles, Samuel and Herbert Gintis (2002), "The Inheritance of Inequality", *Journal of Economic Perspective*.
- Bowles, Samuel, Steven N. Durlauf and Karla Hoff (Editors) (2006), *Poverty traps*, Princeton University Press, Princeton.
- Burnside, Craig and David Dollar (2000), "Aid, Policies and Growth", *American Economic Review*, 90(4):847-68.
- Caucutt, Elizabeth, and Krishna Kumar (2003), "Education Policies to Revive a Stagnant Economy, The Case of Sub-Saharan Africa", University of Rochester.
- Chen, Shadhua and Martin ravallion (2001), "How Did the World's Poorest Fare in the 1990s?", *Review of Income and Wealth*, 47(3): 283-300.
- Cooper, Russell W. (1999), *Coordination Games: Gompementarities and Macroeconomics*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Durkheim E. (1950), *Socialism and Saint-Simon*. ed, Gouldner, London.
- Durlauf, Steven N. (1999), "The Memberships Theory of Inequality: Ideas and Implications", In *Elites, Minorities, and Economic Growth*, ed. E.S. Brezis and P. Temin ,161-77, Elsevier Science.
- Durlauf, Steven N., and Danny Quah (1999), "The New Empirics of Economic Growth", In *Handbook of Macroeconomics*, Vol.1A, ed. J. Taylor and M. Woodford, 253-308, Amsterdam: North-Holland.
- Galor, Oded and Joseph Zeira (1993), "Income Distribution and Macroeconomics", *Review of Economic Studies* 60(1): 35-52.
- Hoff, Karla (1996), "Market Failures and the Distribution of Wealth: A Perspective from the Economics of Information", *Politics and Society* 24(4):411-32.
- Hoff, Karla and Joseph Stiglitz (2001), "Modern Economic Theory and Development", In *Frontiers of Development Economics*, ed. Gerald M. Meier and Joseph E. Stiglitz, 389-459, Oxford, Oxford University Press.
- Loury, Glenn (1981), "Intergenerational Transfers and the Distribution of Earnings", *Econometrica* 49(4):843-67.



- Marshall, T.H. (1950), *Citizenship and Social Class*, Cambridge, Cambridge University Press.
- Masterman, C.F. (1909), *The Conditions of England*, London.
- Mehlum, Halvor, Karl Moene and Rangar Torvik(2006), "Parasites", in Samuel Bowles et al. pp.79-94.
- Milanovic, Branko (2005), *Worlds Apart: Measuring International and Global Inequality*, Princeton, N.J.: Princeton University Press.
- Mill, J.S. (1963), Tocqueville on Democracy in America (Vol.I)' In *Essays on Politics and Culture*, ed., Gertrude Himmelfarb, New York.
- Mokherjee, Dilip and Debraj Ray (2002), "Contractual Structure and Wealth Accumulation", *American Economic Review*, 92(4):818-49.
- Murphy, Kevin, Andrei Schleifer and Robert W. Vishny (1993), "Why Is Rent-Seeking So Costly to Growth?", *American Economic Review Papers and Proceedings*, 83(2):409-14.
- North, Douglass (1994), "Economic Performance through Time", *American Economic Review*, 84(3):359-68.
- Rawls, John (1971), *"A Theory of Justice"*, Harvard University Press.
- Ray, Debraj (1998), *Development Economics*, N.J. Princeton University Press.
- Runciman, W.G. (1966), *Relative Deprivation and Social Justice*, Penguin Books Ltd, Middlessex, England.
- Sampson, Robert and Jeffrey D. Morenoff (2006), "Durable Inequality: Spatial Dynamics, Social Processes and the Persistence of Poverty in Chicago Neighborhoods", In Bowles, et al. pp. 176-203.
- Solow, Robert (1959), "A Contribution to the Theory of Economic Growth", *Quarterly Journal of Economics*, 70: 65-94.
- Tocqueville, A. (1955), *The old Regime and the French revolution*, Garden City, N.Y.

